

## نقش اندیشه سیاسی خواجه نظام الملک طوسی در تمرکز قدرت ترکان سلجوقی

دکتر غلامحسین زرگری نژاد<sup>۱</sup>

سینا فروزش<sup>۲</sup>

### چکیده

برخی از آثاری که در زمینه سیاست و تأملات سیاسی در متن اسلام و ایران پدیدار گشت، با این هدف به رشته تحریر در آمد که چگونگی رفتار مناسب را در زندگی سیاسی به صاحبان قدرت یا تمامی کسانی که در تولید، توزیع و اعمال قدرت نقش داشتند، خاطر نشان سازد. از شواهد و مستندات تاریخی چنین برمی آید که خواجه به منظور تسلط بر مهم امور و تحت نظارت در آوردن خودسری و زیاده خواهی سلاطین و عمال سلجوقی از یک سو، و مقابله با اسماعیلیان از سوی دیگر، در صدد برآمد تمامی هم خود را معطوف به تمرکز قدرت سلجوقیان کند. وی به منظور دست یافتن به این مهم، حتی سعی می کند در سیاست نامه به نهاد خلافت و دیگر شعوب وابسته به آن تصریحی نکند. خواجه حتی از ارتباط بین خلیفه و سلطان هم سخنی نمی گوید و فقط گاه، به طور عام، به خلفا اشارت دارد، یا برای توضیح مسئله مورد نظر خود نکاتی از سیرت برخی از ایشان می آورد. براین اساس، خواجه تمام کتاب را به نهاد پادشاهی و سلطنت، و ترویج آن اختصاص می دهد. حال، این سؤال مطرح می شود که «آیا اقدامات خواجه در تعقیب سیاست تمرکز قدرت سلاجقه، ناخواسته و برخلاف اهدافی که وی دنبال می کرد، منجر به نهادینه شدن نظام حکومت استبداد مطلقه و فراهم آمدن بستر مناسب برای رشد و توسعه فعالیت اسماعیلیان در ایران نشده است؟» پاسخ به تناقض یاد شده هدفی است که در این مقاله سعی می شود با رویکردی نو و براساس واقعیات تاریخی، مورد تحلیل و پردازش قرار گیرد.

**واژگان کلیدی:** خواجه نظام الملک طوسی، سیاست نامه (سیرالملوک)، سلجوقیان،

اندرزنامه نویسی سیاسی، سلطان آرمانی.

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات.

۲. دانشجوی دکتری دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات.

### اندیشه‌های سیاسی خواجه نظام‌الملک طوسی

پدیده سلجوق مناقشه میان قبیله و دولت را احیا نمود. سلجوقیان خود تا پیش از این ایلیاتی بودند، و تحت رهبری طایفه حاکم قرار داشتند، که طبق سنت سلجوقی، اساساً «حافظ اخوت قبیله» بود. برای چنین مردمی، سلطان نه «پادشاهی خودکامه» که «خان بزرگ قبیله» بود (بلک، ۱۳۸۶: ۱۴۵). از سوی دیگر، نظام‌الملک «مدافع بزرگ سنت ایرانی نظم و سلسله مراتب در دولت بود» که از ایران زمان ساسانیان نسل به نسل به او رسیده بود. محمود غزنوی، عضدالدوله و «عمر رضی الله عنه» حاکمان آرمانی او بودند؛ آرمان او، یک پادشاهی موروثی قوی بود که از مردم خود مراقبت کند، درست همان‌طور که مردم از آن محافظت می‌کنند.

پادشاه مفروض خواجه، قدرت خود را از خلیفه و امام یا بیعت با امت نمی‌گیرد و به توجهات خاص اینان نیازی ندارد؛ از این رو، لازم است برای مشروعیت قدرت وی راه کاری دیگر ارائه دهد. خواجه با اثرپذیری از نظریه پادشاهی ایران باستان، مشروعیت و قدرت پادشاه را ناشی از تأییدات الهی می‌داند و مدعی است که پادشاه برگزیده ایزد و دارنده فره شاهی است تا متکفل اجرای شریعت باشد (قادری، ۱۳۸۰: ۱۲۶-۱۲۵).

وی در همان آغاز کار و در فصل اول می‌نویسد: «ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند» (خواجه نظام‌الملک، ۱۳۷۸: ۱۱). نکته مهمی که نشانه تأیید الهی پادشاه آرمانی است این است، که خداوند هیبت و حشمت او را در دل و چشم مردم می‌نشانند. شاید بتوان این نشانه را بیانی دیگر از مسئله فره ایزدی یا فره کیانی گرفت که به کرات در

ادبیات سیاسی مرتبط با سلطنت آمده است؛ یعنی، نیرو و قوه‌ای که در خود مظهر خدایی را به نمایش می‌گذارد و پادشاه با برخورداری از آن می‌تواند، در کار ملک‌داری شایسته موفق و مؤید شود. به نظر خواجه، این پادشاه از همه مظاهر توانایی و دانایی و جمال برخوردار است: «...چون پادشاه را فر ااهی باشد، و مملکت باشد، و علم با آن یار باشد، سعادت دو جهانی بیابد، از بهر آنکه هیچ کاری بی‌علم نکند و به جهل رضا ندهد» (همان: ۸۱).

به این ترتیب، نخستین صفت چنین پادشاهی «عقل و دانش» است که خود فرع بر فره شاهی و شرط لازم برای نظم و نسق دادن به امور کشور است: «پس، از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی سعادت و دولتی حاصل شود، او را حق تعالی بر اندازه او اقبالی ارزانی دارد و عقلی و دانشی دهد که او بدان عقل و دانش زبردستان خویش را هر یکی را بر اندازه خویش بدارد و هر یک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد...» (همان: ۱۲).

خواجه با تکیه بر اندیشه مشیت الهی و اعتقاد به تقدیرگرایی در امور عالم - از جمله، الهی بودن امر سلطنت - برخی از فضایل اخلاقی، عقلانی و دینی را به شخص مدیر سیاسی زمانه‌اش، یعنی ملک‌شاه سلجوقی، نسبت می‌دهد و آنها را مبنا و میزان یا وسیله سنجشی برای اندازه‌گیری رفتار سیاسی سلاطین پیشین ایران زمین قرار می‌دهد. در این میان، اگر چه به صفاتی همچون نیکی سیرت و صورت، شجاعت، عدالت، رحمت، عبادت، وفای به عهد، انعطاف‌پذیری، مهرورزی، ظلم‌ستیزی و شایستگی‌های فردی شخص سلطان اشاره شده است، اما نیاز به «دانش» و داشتن «دین درست و اعتقاد نیکو»، یا به عبارتی، توجه به «علمای دین» و «اهل قلم» جایگاه ویژه‌ای در اندیشه‌های سیاسی خواجه دارد. وی سعی دارد با دانش یا تدبیر درست و «دین درست» - که به اعتقاد او مذهب تسنن از گرایش شافعی آن است - به تمرکز قدرت پردازد و از زیاده‌خواهی‌ها و افراط و تفریط حاکمان بیگانه و بدوی

مستقر در ایران زمین پیشگیری کند: «و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار، تاریخ روزگارهای گذشته گردد و طراز کردارهای ملکان پیشین شود... خداوند عالم شاهنشاه اعظم را... آنچه بدان حاجت باشد، ملوک را از دیدار خوب و خوی نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و سواری و دانش و به کار بستن انواع سلاح و راه بردن به هنرها و شفقت و رحمت بر خلق عزوجلّ و وفا کردن نذرها و وعده‌ها و دین درست و اعتقاد نیکو و دوست داشتن طاعت ایزد تعالی و به جای آوردن فضایل از نماز شب و زیادت روزه و حرمت داشتن علمای دین را و گرمی کردن زاهدان و پارسایان را و خریداری کردن اهل دانش و حکیمان را و صدقه‌های متواتر دادن و با درویشان نیکویی کردن و با زیردستان و خدمتکاران به خلق خوش زیستن و ستمکاران را از رعیت بازداشتن، او را ارزانی داشت. لاجرم ایزد تعالی بر اندازه شایستگی و اعتقاد نیکو دولت و مملکت داد او را و همه جهان را مسخر او گردانید...» (همان: ۱۳).

در پی سعایت‌ها و دخالت‌های ترکان خاتون، همسر ملکشاه، و وزیرش تاج‌الملک ابوالغنائم پارسی، در امور مملکت‌داری، تلاش‌ها و فعالیت‌های اسماعیلیان، اوج‌گیری اختلاف میان گروه‌های قبیچاقی و قنقلی سپاه سلجوقی، و ظلم و ستم آنان نسبت به مردم، باعث شد که خواجه از این واقعیات موجود زمانه با عنوان «حادثه‌ای آسمانی» و «فتنه و آشوب» یاد کند که نتیجه آنها خارج شدن کارها و امور مملکت از نظم و قاعده و حاکم شدن هرج و مرج در جامعه بود: «به هر وقتی حادثه‌ای آسمانی پدیدار آید و مملکت را چشم بد اندر یابد و دولت یا تحویل کند و از خانه‌ای به خانه‌ای شود و یا مضطرب گردد از جهت فتنه و آشوب... و اندر چنین ایام فتنه و فتور شریفان مالیده شوند و دونان با دستگاه گردند و... کار مصلحان ضعیف شود و... مفسدان توانگر شوند و... اصیلان و فاضلان محروم مانند، و هر فرومایه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشتن نهد و ترکان لقب خواجهگان بر خویشتن نهند و

خواجهگان لقب ترکان بر خویشان بنند و ترک و تازیک هر دو لقب عالمان و ائمه بر خویشان نهند و زنان پادشاه فرمان دهند و کار شریعت ضعیف گردد و رعیت بی فرمان شود و لشکریان درازدست گردند و تمییز از میان مردم برخیزد...» (همان : ۱۸۹).

در ادامه، خواجه با اشاره به اینکه اگر مردم نسبت به شریعت و طاعت فرمان‌های حق کوتاهی ورزند، «پادشاهی خوب» از بین می‌رود و صحنه آماده پیکار و کشاکش شمشیرها می‌شود، می‌نویسد: «...و هر که را دست قویتر، هر چه خواهد می‌کند»، و «هر فرومایه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشان نهد...». به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که رابطه پادشاهی آرمانی با قدرت‌مداری دو سویه نیست. پادشاه آرمانی قدرتمند است، ولی هر پادشاهی قدرتمند محسوب نمی‌شود.

در اندیشه سیاسی اندرزنانه نویسان، پادشاهی بنیادگذار خوانده می‌شود که نظام نو و دادگرانه‌ای را بنیاد گذاشته باشد. این نظم نو، به خلاف درک جدید آن، در اندیشه سیاسی جدید ناشی از «انقلاب» به معنای جدید آن، نیست؛ بلکه حرکتی در خلاف جهت آن است؛ یعنی «...با قاعده خویش آوردن... هر کاری و رسمی که از قاعده و بنیاد خویش بیفتاده باشد». (همان جا) بازگشت به نظم پیشین، یعنی از میان برداشتن اسباب زوال ملوک؛ و این، در واقع، همان استقرار نظم نو و دادگرانه‌ای است که از دیدگاه اندیشه سیاسی اندرزنانه نویسان ایرانی، جز به دست «پادشاهی صاحب رأی» (همان : ۵۷) امکان‌پذیر نیست.

خواجه، اگر چه بر موروثی بودن پادشاهی به معنای انتقال حکومت از پدر به پسر اعتقادی ندارد، اما مدعی است که پادشاه باید فردی «عادل، عاقل و عالم» از خاندان شاهی باشد، تا بتواند به کمک صفات یاد شده، به ویژه «عقل و دانش»، و با مشاوره گرفتن از صاحبان خرد و اندیشه، بر هرج و مرج موجود فائق آید و امور مملکت را به سامان و قاعده در آورد. علت تناقض در اندیشه خواجه مبنی بر انتخاب پادشاهی

«عادل و عالم»، آن هم از «خانندان شاهی»، به خاطر آن است که وی از یک سو سعی دارد تا بر اصل «شایسته‌سالاری» در سمت‌های کلان مدیریت سیاسی تأکید کند، و از سوی دیگر نیز نظم ساختار حکومت‌های پادشاهی بر هم نخورد: «پس چون از سعادت آسمانی روزگار نحوست بگذرد و ایام راحت و ایمنی پدیدار آید، ایزد تعالی پادشاهی پدیدار آورد عادل و عاقل از ابنای ملوک و او را دولتی دهد که همه دشمنان را قهر کند و عقل و دانش دهد که اندر همه کارها تمییز کند و از هر کسی پرسد و بررسد که آیین پادشاهان در هر کاری چگونه بوده است... و اندازه درجه هر کسی پدیدار کند، ارزانیان را به پایه خویش رساند، ناززانیان را دست کوتاه کند و... دین را نصرت کند، هوا و بدعت را برگیزد، به اذن الله و حسن توفیقه» (همان: ۱۹۰).

خواجه در فصل بیست و هفتم کتابش، که راجع به «غلامان ترک و ترتیب کار ایشان» است، می‌کوشد با اشاره به حوادث جانشینی امیرعبدالملک سامانی، ویژگی‌های پادشاه آرمانی را تصویر کند. وی، همچنین، می‌کوشد با نادیده گرفتن دخالت‌های غلامان ترک در دربار سامانی، «مدیریت مدارایی» را به چالش کشاند و نظام «مدیریت سازمانی» را در دل حکومت‌های ترک‌نژاد نهادینه سازد. او به این منظور، ابتدا سعی می‌کند «آلتکین»، غلام و پرورده سامانیان و سپهسالار خراسان، را گزینه‌ای آرمانی برای حکومت معرفی کند، چنانکه درباره وی گوید: «...سخت نیک عهد و وفادار و مردانه بود و ترکی با رأی و تدبیر و مردم‌دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود و همه سیرت سامانیان داشت» (همان: ۱۴۲-۱۴۱).

سپس، خواجه، برخلاف داده‌ها و اطلاعات منابع تاریخی، که گواهی می‌دهند آلپتگین پس از مرگ امیرعبدالملک سامانی جانب کودک خردسالش نصر را گرفت، و در جواب نامه ابوعلی بلعمی وزیر، که در این باره از او نظر خواسته بود (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۵۴)، جواب گفت: «پسر بر تخت اولی‌تر از برادر باشد» (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۱۱)؛ سعی

می‌کند با تحریف در این واقعیت تاریخی، عکس آن را نشان دهد، تا از یک سو چهره آرمانی تری از برخی غلامان ترک- همچون آلتگین- نشان دهد، و از سوی دیگر اندیشه «میراث پدر به پسر رسد، نه برادر» را به چالش و نقد کشاند و «شایسته‌سالاری» را به عنوان تنها معیار در گزینش حاکم آرمانی بر کرسی نقد نشاناند؛ زیرا خواجه مدعی است که آلتگین در انتخاب جانشین امیرعبدالملک سامانی جانب برادرش «منصور بن نوح» را گرفت و در پاسخ به نامه نظرخواهی ابوعلی بلعمی وزیر نوشت: «هر دو، تخت ملک را شایسته‌اند و خداوند زادگان مانند؛ اما برادر ملک مردی پخته است و سرد و گرم چشیده و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلت هر یکی داند و حرمت هر کس بهتر به جای آرد؛ و پسر ملک کودک است و جهان نادیده، ترسم مردمان را مراعات نتواند کرد و در هر معنی فرمان‌ها به واجبی نتواند داد. مگر صواب‌تر آن باشد که برادر بنشانید» (همان: ۱۴۵-۱۴۴).

سپس، خواجه از قول مردم، ویژگی «نژاده بودن» شاه را نفی می‌کند و ممیزه دیگر حاکم آرمانی را «عادل بودن» برمی‌شمارد، و از زبان مردم می‌گوید: «ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او به جان و خواسته و زن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک» (همان: ۱۵۴).

خواجه انتهای فصل یاد شده را نیز، همچون آغازش، با آرمانی جلوه دادن برخی از غلامان ترک، به منظور به دست گرفتن قدرت، به پایان می‌برد و نقش آلتگین را در تداوم و پابرجایی حکومت سامانیان تا آن حد عمده و مهم جلوه می‌دهد که مدعی است: «چون او از خراسان برفت، دولت از خانه سامانیان با او برفت...» (همان: ۱۵۸)؛ و نیز گوید: «و دانان گفته‌اند که چاکری و بنده‌ای شایسته و آزموده بهتر از فرزند باشد...» (همان جا). به بیان دیگر، خواجه با طرح این مباحث و با برشمردن ویژگی‌های شاه آرمانی، سعی دارد مشکل عدم مشروعیت ملی حکومت‌های بیگانه ترک را در ایران به نحوی حل کند.

در اندرزنامه‌های سیاسی ایران پس از اسلام، شاه خودکامه در کانون نظریه‌پردازی سیاسی قرار گرفت. در واقع، نخستین و واپسین کلام، و به عبارت دیگر، مفهوم اساسی سیاست‌نامه‌نویسی دوره اسلامی، شاه خودکامه بود، که در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشت، و تحلیل رابطه نیروها و قدرت سیاسی جز بر او نمی‌توانست ناظر باشد. برخلاف آنچه طباطبائی مدعی است که «در سیاست‌نامه هیچ اشاره‌ای به خلافت به عنوان دستگاهی که فرمانروایان مشروعیت خود را از آن می‌گرفته‌اند، نیامده است...» (طباطبائی، ۱۳۷۵: ۱۳۲)، به نمونه‌ای واضح استناد می‌شود که در آن، نه تنها به موضوع یاد شده اشاره شده، بلکه تأکید شده است: «هر آن کس که خلیفه را خلاف کند... همچنان باشد که سر از طاعت خدای تعالی بیرون بکشید و از دایره مسلمانان به در آمد» (خواججه نظام‌الملک، همان: ۲۲).

خواججه با اشاره به شورش و سرپیچی یعقوب لیث صفار علیه المعتمد، خلیفه عباسی، سلطان ایرانی را «باطل» و خلیفه عرب را «حق» برمی‌شمارد و از قول المعتمد منظور خداوند از واژه «اولی الامر» را «خلفای عرب» ذکر می‌کند و می‌گوید: «...یعقوب عاصی شد و بدان آمده است تا خاندان عباسی پر کند... و سنت برگردد و بدعت آشکار کند. هر آن کس که خلیفه را خلاف کند رسول خدای را عزوجل خلاف کرده باشد و هر که سر از چنبر طاعت رسول علیه السلام بیرون برد، همچنان باشد که سر از طاعت خدای تعالی بیرون بکشید و از دایره مسلمانان به در آمد. چنانکه خدای عزوجل می‌گوید در محکم کتاب خویش «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»...» (همان جا).

به این ترتیب، آن دسته از حکومت‌های ایرانی که از سوی خلفای عباسی مشروع شناخته نمی‌شدند، مشروعیت آنها به زور شمشیر بسته بود؛ همان‌گونه که یعقوب در پاسخ المعتمد آورده است: «و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام» (همان: ۲۴).



بنابراین، خواجه با تأکید بر تقدم دیانت، سیرت نیکو و جلب رضایت و خشنودی خلیفه بر نیروی شمشیر، به منظور مشروعیت حکومت، به واقعه شکست عمرولیث صفاری از امیراسماعیل سامانی اشاره می‌کند و می‌گوید: «عمرولیث معتمد را گفت «اسمعیل را بگو که مرا نه تو شکستی، بلکه دیانت و اعتقاد و سیرت نیکوی تو و ناخشنودی امیرالمؤمنین شکست و این مملکت را به تازگی خدای عزوجل از من بستد و به تو داد و تو بدین نعمت و نیکی ارزایی و سزاوار این نعمتی» (همان : ۲۷).

مطلب جالب توجه دیگر آن که خواجه در جای جای کتابش ظهور و سقوط حکومت‌های مورد تأیید خلیفه را امری الهی برمی‌شمارد، و این درحالی است که راجع به ظهور حکومت تأیید نشده صفاریان از سوی خلیفه عباسی، دچار تناقض‌گویی می‌شود و به نظریه «صُدْفَه و اتفاق تاریخی» روی می‌آورد و می‌گوید: «... و از اتفاق آسمانی ملک به تغلب فرو گرفتید و به تهور کار شما برآمد...» (همان : ۲۸).

خواجه با اشاره به این سخن که «و این جهان روزنامه ملکان است. اگر نیک باشند، مرایشان را به نیکی یاد کنند و آفرین گویند، و اگر بد باشند، به بدی یاد کنند و نفرین گویند...» (همان : ۳۲۸)، سعی دارد جایگاه و نقش سلطان آرمانی را به سلاطین زمانه یادآوری کند و از تمامیت‌خواهی و رعیت‌آزاری آنان بکاهد: «...سلطان کدخدای جهان باشد و جهانیان همه عیال وی‌اند... کدخدای او [را] باید که از آن همه بزرگان بیشتر و بهتر و نیکوتر و پاکیزه‌تر باشد...» (همان : ۱۶۱)، و «...سلطان کدخدای همه جهان باشد و همه پادشاهان زیردست او باشند، پس واجب کند... از همه پادشاهان بیشتر و نیکوتر باشد» (همان : ۱۷۱).

مدیر سیاسی آرمانی باید به فضایل اخلاقی آراسته باشد: «اگر ملک خواهد که او را بر همه ملکان فضل و فخر باشد، اخلاق خویش را مهذب و آراسته گرداند» (همان : ۲۵۲)؛ و این ممکن نیست مگر با دور ریختن رذایل اخلاقی و به کارگیری فضایل اخلاقی که عبارت‌اند از: «خصلت‌های بد : ... حقد، حسد، کبر، غضب، شهوت،

حرص، امل، لجاج، دروغ، بخل، خوی بد، ظلم، خودکامی، شتاب‌زدگی، ناسپاسی، سبکساری. خصلت‌های نیک: حیا، نیک‌خویی، حلم، عفو، تواضع، سخاوت، راستی، صبر، شکر، رحمت، علم، عقل، عدل» (همان: ۲۵۳).

شتاب‌زدگی در تصمیم‌گیری‌ها، بدون تحقیق و بررسی جوانب امر، که معمولاً توأم با پشیمانی است، از جمله انتقاداتی است که خواجه بر سلاطین ترک ایران زمین وارد می‌داند و حقیقت‌یابی را از دیگر ویژگی‌های سلطان آرمانی برمی‌شمارد و در این باره می‌گوید: «اندر کارها شتاب‌زدگی نباید کرد و چون خبری شنوند یا صورتی بندد، اندر آن آهستگی باید فرمود تا حقیقت آن بدانند و دروغ از راست پدیدار آید، که شتاب‌زدگی کار ضعیفان است نه کار قادران» (همان: ۱۷۸)؛ «و فرمان حق تعالی در قرآن چنان است که اگر کسی چیزی گوید آن را مشنوید تا آن وقت که حقیقت نکنید، که نباید شتاب‌زدگی کنید و پس از آن دلتنگی برید و از آن پشیمانی خورید و پشیمانی سود ندارد» (همان جا)؛ «و بزرگان دین گفته‌اند: «العجله من الشيطان و التانی من الرحمن»، شتاب‌زدگی از دیو است و آهستگی از خدای» (همان: ۱۷۹)؛ «و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می‌گوید: «آهستگی اندر همه کارها محمود است، الا در کار خیر...» (همان: ۱۸۰).

خواجه با ذکر فواید سفره چیدن برای خادمان و مراجعان به دربار (همان: ۱۷۰)، و نیز نان و صلت دادن به مردم، سعی دارد به قضیه اقتصاد و معیشت به صورت فردینی و فراجانه‌ی نگاه کند؛ چنان که گوید: «...و در همه روزگار در کفر و اسلام خصلتی نیکوتر از نان دادن نبوده است» (همان: ۱۷۳)؛ «...و هر که در جهان نام گرفته است، بیشتر از نان دادن گرفته است، و مردم نان کور و بخیل در دو جهان نکوهیده است» (همان جا)؛ و «...فراخ داشتن نان و طعام بر خلق خدای عزوجل در بقاء عمر و ملک و دولت بیفزاید» (همان: ۱۷۱)؛ بنابراین، «همت و مروت هر کسی بر اندازه کدخدایی او باشد، و سلطان کدخدای همه جهان باشد و همه پادشاهان

زیردست او باشند؛ پس واجب کند که کدخدایی او و همت و مروت و خوان و صلّت او بر اندازه او باشد و از همه پادشاهان بیشتر و نیکوتر باشد» (همان جا). پرهیز از افراط و تفریط، اعتدال و میانه‌روی در امور دین و دنیا، انعطاف‌پذیری، و اجتهاد در امور دینی، از دیگر خصوصیات سلطان آرمانی است؛ به همین منظور، توصیه شده است: «...با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند، و آشتی چنان کند که جنگ را باز گذارد، و با دوست و دشمن چنان پیوندد که تواند گسست، و چنان گسلد که تواند پیوست، و شراب مستی را نخورد و نه همواره خوش باشد و نه به یکبار ترش‌روی، چون یک چندی به شکار و به تماشا و شراب مشغول باشد، گاه گاه نیز به شکر و صدقه و نماز شب و روزه و به خیرات مشغول گردد، تا هر دو جهان دارد؛ و در همه کارها میانه‌رو باید... و در فرمان‌های حق تعالی و در کارهای دین مجتهد باشد... تا ایزد تعالی... مرادهای [او را در] دو جهان بدهد...» (همان: ۳۳۰).

«اما میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و در کارها چنان است که در هر حال منصف باشد و بر عادت قدیم و آیین ملکان نیک بروند و سنت بد نهند و به بدعت رضا ندهند» (همان: ۳۲۹).

از این رو، یکی از مهم‌ترین هدف‌های سیاست‌نامه‌نویسی، آموزش سلطان از مجرای تأکید بر «تداوم سنت» است؛ و بدین‌سان، با توجه به وضع زمانه، آرمان‌خواهی و واقع‌گرایی سیاسی در سیاست‌نامه‌ها در هم می‌آمیزد.

از دیگر ویژگی‌های سلطان آرمانی، مشورت با اهل نظر است. مشورت شاخصه‌ای است که اندرزنامه‌نویسان از آن به عنوان نیازی ضروری برای تمامی افراد و مشاغل، به ویژه مدیران سیاسی، یاد می‌کنند. تصمیمات قوی و درست، غالباً، رأی‌هایی است که حاصل خرد جمعی است و نتیجه آن نیز افزایش اقتدار حکومت است؛ زیرا محصول مشورت چیزی است که تمامی جوانب آن در نظر گرفته شده است: «مشاورت کردن در کارها از قوی رأیی مرد باشد و از تمامی عقل و پیش‌بینی، چه

هر کسی را دانشی باشد و هر یکی چیزی داند؛ یکی بیشتر داند و یکی کمتر... این معنی را گفته‌اند که «تدبیر همه با دانان و پیران و جهان دیدگان باید کرد»،... و دانان گفته‌اند که «تدبیر یک تنه، چون زور یک مرده باشد و تدبیر دو تنه، چون زور دو مرده، و تدبیر ده تنه، چون زور ده مرده باشد»،... و همه جهانیان متفق‌اند که از آدمیان هیچ کس داناتر از پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوٰه و التحیه نبوده است. همه دانش که او را بود... با چندین فضیلت و معجزات که او را بود، ایزد تعالی او را همی فرماید: «و شاورهم فی الامر». ...چون او بی‌نیاز نبود از تدبیر و مشورت، ببايد دانستن که هیچ آفریده بی‌نیاز نتواند بود» (همان: ۱۲۴-۱۲۳).

خواجه، بارها، یادآور می‌شود که در امر مشاوره از پیران با تجربه، دانایان و حامیان دولت استفاده شود. وی نتیجه خودرأیی را «ضعف رأی»، «خودکامگی» یا دیکتاتوری، و کاهش اقتدار حکومت برمی‌شمارد. او اگرچه از سلطان زمان خود، ملک‌شاه، برای توجه و پای بندی به اصل «مشورت» به نیکی یاد می‌کند، اما واقعیت این است که چنین نیست و تأکید وی بر این امر به منظور کاستن از خودرأیی و استبداد رأی حاکمان بدوی سلجوقی است: «پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد و یا او را مهمی پیش آید، با پیران و هواخواهان و اولیاء دولت خویش مشاورت کند... و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیی باشد و چنین کس را خودکامه خوانند، و چنانکه هیچ کاری بی‌مردان کار نتوان کرد، همچنین هیچ شغلی بی‌مشورت نیکو نیاید، و الحمدلله که خداوند عالم [= ملک‌شاه] را خلد الله ملکه، هم رأی قوی است و هم مردان کار و تدبیر دارد» (همان: ۱۲۴).

خواجه بخشودگی و دست‌گیری از بیچارگان و درماندگان مسلمان را از مصادیق بارز عدل و از مختصات سلطان آرمانی برمی‌شمارد و در این باره خطاب به سلطان زمانه، ملک‌شاه، می‌گوید: «...خداوند عالم خلد الله ملکه بداند که بخشودن چون نیکو خصلتی است. ...پس ببايد دانست که اگر کسی بر مسلمانی که درمانده باشد ببخشاید

و او را دست گیرد خدای تعالی چه ثواب ارزانی دارد؛ و چون پادشاه وقت خدای ترس و عاقبت‌اندیش باشد، به همه حال عادل تواند بود و عادل همیشه [= همیشه] بخشاینده و مهربان تواند بود؛ و چون پادشاه چنین باشد، گماشتگان و لشکر او همه چنین شوند و سیرت او گیرند. لاجرم خلق خدای در راحت افتد و ثمرت این به هر دو جهان باشد ان شاء الله تعالی» (همان: ۱۹۹-۲۰۰).

تحلیل سیاسی سیاست‌نامه‌ها برشالوده‌رأس هرم تولید و توزیع قدرت سیاسی، یعنی پادشاه، انجام می‌گیرد. در اندیشه سیاسی اندرنامه‌نویسان، «ملک و رعیت» همه از آن پادشاه است و چنانکه خواجه نظام‌الملک از زبان بهرام گور نقل می‌کند، رعیت «رمة پادشاه» و پادشاه «شبان رعیت» است. از آنجا که جامعه انسانی محل تنش و تعارض و تضاد میان گرگ و میش در سرشت آن است، نخستین و مهم‌ترین وظیفه پادشاه آن است که «از عدل و سهم [او] گرگ و میش به یک جا آب... خورند» (همان: ۷۷).

از آنجا که نظام امور ایران زمین در دوره اسلامی، و به ویژه با چیرگی ترکان، از هم گسیخته بود، خواجه نظام‌الملک، در بسیاری از فصل‌های سیاست‌نامه، درباره عدل بحث کرده و آن را به عنوان مفهوم بنیادین اندیشه سیاسی خود وارد کرده است. به نظر خواجه، نظمی در بی‌نظمی، که با چیرگی ترکان در ایران زمین برقرار شد، جز به نابودی منتهی نمی‌شد؛ زیرا عدالت، در نظر خواجه، بازگشتن به نظام سنتی و حفظ حدود و مراتب است، به گونه‌ای که واسطه العقد مباحث اندیشه سیاسی نیز هست.

خواجه با مقدم بر شمردن عدل بر دین، عدالت را زیربنای عزت دین و قدرت سلطان، و منشأ همه خوبی‌ها بر شمرده و با استناد جستن به آیات قرآن و اخبار و احادیث، در راستای اثبات نظر یاد شده، آورده است: «در خبر است که پیغمبر صلوات الله علیه گفت: «العدل عزّ الدین و قوّة السلطان و فیه صلاح الخاصه و العامه»، یعنی عدل عزّ دین است و قوت سلطان و صلاح لشکر و رعیت است، و ترازوی همه نیکی هاست، چنانکه خدای تعالی گفت: «والسما رفعتها و وضع المیزان»، یعنی به

از عدل چیزی نیست؛ و جای دیگر گفت: «الله الذی انزل الکتاب بالحق و المیزان»؛ و سزاوارترین پادشاهی آن است که دل وی جایگاه عدل است و خانه وی آرام‌گاه دین‌داران و خردمندان، و ندیمان و کارداران او منصف و مسلمان باشند». (همان: ۶۶-۶۵).

وی در میان حاکمان ایران زمین از خسرو انوشیروان، امیراسماعیل سامانی، عبدالله بن طاهر، و به ویژه سلطان محمود غزنوی، به عنوان سلاطین عادل یاد کرده (همان: ۶۵) و مدعی است که یکی از ویژگی‌های سلطان آرمانی آن است که «...کمابیش کارها را به ترازوی عدل و شمشیر سیاست راست گرداند...» (همان: ۲۴۱).

خواجه آنچه به تأکید درباره عصر آرمانی خسرو انوشیروان گفته است، در جاهای دیگری از سیاست‌نامه به همه تاریخ، از آدم ابوالبشر به بعد، تعمیم می‌دهد و بقای مُلک را جز به اجرای عدل توسط مُلک استوار نمی‌داند: «به همه روزگار، از گاه آدم، علیه‌السلام، تاکنون، در هر معاملتی و در هر مُلکی عدل ورزیده‌اند و انصاف بداده و انصاف بسته‌اند و به راستی کوشیده‌اند تا مملکت در خاندان ایشان سال‌های بسیار بماند است» (همان: ۵۶)؛ همچنان که دادگری و عدالت سبب بقاء و استواری مُلک است، ظلم و بی‌داد نیز مایه تلاشی و زوال دولت است. دانایان گفته‌اند که «غفلت دولت را ببرد» (همان: ۳۸)، و اسکندر نیز «غفلت امیر و خیانت وزیر» را مایه تباهی پادشاهی می‌دانست (همان: ۴۱). ناگفته پیداست که بزرگ‌ترین غفلت، بی‌خبری از احوال گماشتگان و کارگزاران است، زیرا مال و جان مردم و نظام امور دولت به آنان سپرده‌اند و چون پادشاه از احوال آنان غافل باشد، دست تعدی آنان بر مردم بازماند.

خواجه، در قلمرو اندیشه سیاسی، رعایت عدالت را مقدم بر اجرای شرع می‌داند و بر آن است که پایداری مُلک به رعایت عدالت وابسته است؛ به بیان دیگر، میان دو ویژگی ضروری پادشاه آرمانی، یعنی «عدل و دین»، عدل اولویت دارد. وی در فصل دوم سیاست‌نامه، پس از ذکر شناخت قدر نعمت خداوند از طریق رعایت «عدل و

احسان» و توجیه پادشاه به رعایت عدالت، آورده است: «...گفته‌اند بزرگان دین که «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم»؛ معنی آن است که ملک با کفر بیاید و با ستم نیاید» (همان: ۱۵).

چنانکه از این فقره بر اهمیت برمی‌آید، این موضع‌گیری خواجه در قبال پیوند میان سیاست و دیانت، با تکیه بر دریافت اساسی او از استقلال و اصالت سیاست نسبت به دیانت و تقدم و حفظ مصالح سیاسی است، و از این حیث، نظام‌الملک، مانند همه سیاست‌نامه‌نویسان، با تأکید بر توأمان بودن دین و دولت، دیانت را با توجه به مختصات سیاست و در میدان جاذبه نظر و عمل سیاسی درک می‌کند. بدین سان، تعارض میان نظر و عمل ایرانی در فرمان‌روایی و کشورداری، که خواجه را می‌توان از نمایندگان عمده آن به شمار آورد، و چیرگی ترکمنان سلجوقی تناقضی اساسی بود.

از سوی دیگر، ارجح دانستن عدل بر دین از روی اهمی است که باید در انتظام کار رعایا صورت گیرد و توجیه نظری این امر آن است که عدل‌گستری خود برخاسته از تأییدات الهی است؛ یعنی، همین که خداوند کسی را بر سر خلق می‌گمارد و رشته امور را به دست وی می‌سپارد، لازم است با رعایت عدل، پاس این نعمت داشته شود. البته، نباید از خواجه انتظار داشت که بحث‌های نظری در هم تنیده را در مسائلی، از جمله نسبت عدل و دین، مطرح کند. خواجه فیلسوف نیست تا به کار انتظام اجزای استدلال‌هایش پردازد، بلکه بیشتر از باب سیاست عملی به اندرزگویی می‌پردازد و برقرار کردن نسبت میان این اندرزها یا آموزه‌های گاه ناهماهنگ را به اهل اندیشه وامی‌گذارد. به این ترتیب، روشن می‌شود که پادشاه، مشروعیت خود را از سوی خداوند می‌گیرد.

خواجه میان پادشاه دارنده فرّ الهی و کسی که صرفاً به دلیل داشتن قدرت، دراز دستی می‌کند، تمایز قائل می‌شود. اما او بحث پادشاه آرمانی را تا انتها به پیش نمی‌برد، بلکه بلافاصله به وظایف وی توجه می‌کند و موضوع را از آسمان به زمین

می‌آورد و پادشاه را، با وجود حفظ احترامات لازم، همچون کسی می‌داند که نیازمند آموزش و تربیت است و اصولاً نگارش کتابی مثل *سیاست‌نامه* در همین راستاست. خواجه سپس موضوع سلطان آرمانی را از روی زمین به زیرزمین و دنیای پس از مرگ نیز می‌کشاند و با استناد به برخی از اخبار صدر اسلام، ضمن سلب مسئولیت از مردم و اشاره به تفاوت ذاتی میان سلطان و رعیت در ادبیات سیاسی ایران زمین، سلطان را مسئول و پاسخ‌گوی اوضاع مملکت و عملکرد مردم تحت سلطه‌اش برمی‌شمارد و می‌گوید: «...روز قیامت... شبانی که گوسفندان نگاه داشته باشد، جواب آن از او بخواهند» (همان: ۱۶).

همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد، عدالت نقطه تلاقی مصالح دینی و دنیوی تصور می‌شد. محاکم شرع، تحت اداره قضات، بخش کاملاً اساسی نظم اجتماعی بودند؛ با این حال، حضور مستمر ترکان بدوی غیر متمدن در ایران زمین، مانع از شکل‌گیری نظام حقوقی ثابت و پابرجا شد.

از سوی دیگر، نظام‌الملک، با تحریض سلطان به برپایی مکرر دیوان مظالم در سراسر مملکت، درصدد توسعه نظام عدالت سکولار سلطانی برآمد. دلیل اصلی او برای این کار آن بود که رعایا بتوانند مستقیماً با حاکم خود گفت‌وگو کنند: «...قضا پادشاه را می‌باید کردن به تن خویش و سخن خصمان شنیدن به گوش خویش» (همان: ۵۰)؛ و «...چون این خبر در مملکت پراگنده شود... همه ظالمان بشکوهند و دست‌ها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی کردن و دست‌درازی کردن از بیم عقوبت» (همان: ۱۸)؛ به همین خاطر، «چاره نیست پادشاه را از آن که هر هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت بگوش خویش بشنود...» (همان‌جا). برخلاف محاکم شرع، سلطان می‌توانست حقوق عرفی را مجری دارد، مجازات‌هایی سخت‌تر از مجازات‌های شریعت تحمیل نماید و آرای خود را اعمال کند.



خواجه، اگر چه قضاوت را مخصوص پادشاه می‌داند، اما با توجه به آنکه پادشاهان این دوره از تاریخ ایران بیگانگان ترک بوده‌اند و از احکام شریعت نیز اطلاع چندانی نداشته‌اند، نصب «نایب» یا قاضی را به جای آنان، برای امر قضاوت، پیشنهاد می‌کند و می‌گوید: «چون پادشاه ترک باشد یا تازی یا کسی که او تازی نداند و احکام شریعت نخوانده باشد، مر او را به نایبی حاجت آید تا شغل می‌راند به نیابت او. این قاضیان همه نایب پادشاه‌اند و بر پادشاه واجب است که دست قاضیان قوی دارند و حرمت و منزلت ایشان باید که به کمال باشد از بهر آنکه ایشان نایب خلیفه‌اند و شعار او دارند و گماشته پادشاه‌اند و شغل او می‌کنند» (همان: ۶۰-۵۹) و شاه خود آنان را نصب و عزل می‌کند.

برخلاف آنچه، پیش‌تر، خواجه بر توسعه دیوان مظالم تأکید داشت، در فصل چهل و نهم، یا به عبارتی، فصل دهم از یازده فصلی که بعدها بر سی و نه باب سیاست‌نامه افزوده است، از یک سو در لفافه سخن به ظلم گسترده حاکمان و کارگزاران سلجوقی بر مردم بی‌پناه و رنجور ایران زمین اشاره می‌کند، و از سوی دیگر، به منظور حفظ اقتدار حکومت در برابر بیگانگان، مراجعه عمومی و دسته جمعی تظلم‌خواهان را به «درگاه [= دربار]»، به چالش می‌کشاند و به جای مراجعه همگانی، پیشنهاد تشکیل هیئت‌های نمایندگی پنج نفره شهرها و نواحی را می‌دهد، مبنی بر آنکه خواسته‌ها و شکایات خود را به صورت مکتوب به «درگاه» تحویل دهند و پاسخ بازستانند: «همیشه خلقی بسیار از متظلمان بر درگاه مقیم باشند و هر چند قصه را جواب می‌یابند نمی‌روند و هر غریبی یا رسولی که بدین درگاه می‌رسد و این فریاد و آشوب می‌بیند چنان می‌پندارد که بر این درگاه ظلمی عظیم می‌رود بر خلق. این در بر ایشان در باید بست تا همه حاجت‌های شهری و ناحیتی که رعایای آن حاضر باشند جمله کنند و بر جای نویسند و پنج تن بیایند به درگاه و این سخن بگویند و حال باز نمایند و جواب باز شنوند و مثال بستانند که در حال بازگردند تا این

مشغله و آشوب بیهوده و فریاد بی‌اصل نباشد» (همان : ۳۲۵). در اندیشه سیاسی اندرزننامه‌نویسان، شاه آرمانی در مقام صاحب شریعت قرار دارد و حتی عین شریعت است: «شاهی آرمانی وقتی تحقق خواهد یافت که قدرت حکومت با عدل و دین و حکمت توأم باشد» (مجتبائی، ۱۳۵۲: ۹۵). خواجه نیز در باب پادشاه آرمانی بر دو امر تأکید بلیغ دارد: یکی همان رعایت عدالت است که همچون ترازویی کارها را به انتظام در می‌آورد و نشان می‌دهد و دیگری توجه او به امر دین و دین داری است.

در راهبرد دینی - سیاسی نظام‌الملک و سلجوقیان، این فرض به طور مکرر بیان می‌شود که «دین و حکومت همزادند»؛ (خواجه نظام‌الملک، همان : ۸۰)؛ یعنی آن دو، محتاج و حامی یکدیگرند، و تقدیرشان در هم گره خورده است. در نظر خواجه و براساس آموزه‌های ایران باستان، دین و ملک در هم آمیختگی بسیار دارند و لطمه به هر یکی، دیگری را نیز آسیب می‌رساند. اما تمام بحث این نیست که لطمه و رخنه در دین به کار ملک‌داری آسیب می‌رساند، بلکه باید توجه داشت که اصولاً پادشاه آرمانی مؤید به تأییدات الهی است و باید از این ارتباط خود پاسداری کند و همچنان به حلیه دین وفادار ماند؛ از این رو، میان خواجه که دین و ملک را توأمان می‌داند و وجود یکی را شرط بقای دیگری ذکر می‌کند، و دیگرانی که توجه پادشاه را به دین از باب سیاست ذکر می‌کنند و دین را بیشتر نوعی ابزار سیاسی تلقی می‌نمایند، تفاوت بسیار است. خواجه درباره نسبت میان دین و پادشاهی می‌گوید: «و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین درست است، زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هر گه که در مملکت اضطرابی پدید آید، در دین نیز خلل آید، بددینان و مفسدان پدید آیند... و مفسدان قوت گیرند و پادشاه را بی‌شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند» (همان جا). پس، نسبت میان دین و ملک نسبتی دو سویه و تنگاتنگ است و هیچ گاه یکی از دیگری بی‌نیاز نمی‌ماند.

خواجه، علاوه بر پیوند «پادشاه آرمانی و دین درست»، به ضرورت ارتباط تنگاتنگ میان «پادشاه آرمانی و عالمان دینی» نیز اشاره دارد و در این باره از زبان سفیان ثوری می‌گوید: «بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشست و خاست کند، و بدترین علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند»؛ (همان جا) و به این گونه، مختصات سلطان آرمانی با پیوند اضلاع مثلث «سیاست و دین و علم» در اندیشه سیاسی خواجه تکمیل می‌شود.

خواجه، از یک سو سعی دارد با تشویق سلطان به فراگیری و تعلیم آموزه‌های اسلام تسنن به تقویت بنیادهای فکری‌اش بپردازد و به این طریق از لرزش و لغزش مذهبی یا گرایش وی نسبت به مذهب رقیب و نحله‌های آن جلوگیری به عمل آورد، و از سوی دیگر از ظلم و ستم بی‌شائبه بیابان گردان سلجوقی بر مردم ایران زمین بکاهد؛ از این رو، خواجه پژوهش کردن در کار دین را بر پادشاه واجب می‌داند: «بر پادشاه واجب است در کار دین پژوهش کردن و فرایض و سنت و فرمان‌های خدای تعالی به جای آوردن و کار بستن و علمای دین را حرمت داشتن و کفاف ایشان از بیت‌المال پدید آوردن و زاهدان و پرهیزکاران را گرمی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یک بار یا دو بار علمای دین را پیش خویش راه دهد و امرهای حق تعالی از ایشان بشنود و تفسیر قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم استماع کند و حکایات پادشاهان عادل و قصص انبیا علیهم السلام بشنود... و گوش و هوش بدیشان سپارد و بفرماید تا فریقین مناظره کنند و هر چه او را معلوم نشود باز پرسد... و بس روزگاری بر نیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیر قرآن و اخبار رسول علیه‌السلام او را معلوم گردد و حفظ شود و راه کار دینی و دنیاوی و تدبیر و صواب بر او گشاده شود و هیچ بدمذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد و قوی رأی گردد و در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکت او برخیزد و... در این جهان نیک نامی باشد

و در آن جهان رستگاری و درجه بلند و ثواب بی‌شمار یابد و مردمان در عهد او به علم آموختن رغبت بیشتر کنند» (همان جا).

هر تضاد و تنش در جامعه سیاسی قدیم به صورت چالشی میان «دین درست» و «بد مذهب و مبتدع» ظاهر می‌شد. خواجه در بیش از یک چهارم کتاب سیاست‌نامه به تحلیل این تنش و تضاد پرداخته و یادآور شده است که «باطنیان را به هر وقتی که خروج کرده‌اند، نامی و لقبی بوده است و به هر شهری و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند، ولیکن به معنی همه یکی‌اند... و مقصود همه آن باشد تا چگونه مسلمانی براندازند و خلق را گمراه کنند و در ضلالت اندازند» (همان : ۳۱۱).

از نظر خواجه بدمذهبان، که گاه آنان را خارجی، مزدکی، قرمطی، بواطنه، گبری، رافضی، شاعی و خرمة دینان نیز می‌خواند، همان مخالفان یا رقیبان مذهب سنی بودند که تحت نام تشیع فعالیت می‌کردند و یک فرقه از آنان یعنی اسماعیلیان، چه به لحاظ اقدامات براندازنده و چه به لحاظ مسائل اعتقادی و اندیشه‌های کلامی، خود برای نظام سنت و نهادهای پاسدار آن، یعنی خلافت عباسیان و حکومت‌های پادشاهی و امیری، بسیار خطرآفرین بودند.

خواجه با بدگویی از جنبش‌های سیاسی یا مذهبی ایران باستان و همچنین ایران دوره اسلامی، بی‌آنکه میان اهل شیعہ و آنان تفاوتی قائل شود، همگی را مورد حمله و طعن قرار می‌دهد و با عنوان عام «خارجیان» (همان : ۲۵۴) از آنان یاد می‌کند و پادشاه را به دفاع از «دین درست»، که در قاموس او نظام سنی با اولویت مذهب شافعی بود، در قبال مخالفان دعوت می‌کند: «در همه جهان دو مذهب است که نیک است و بر طریق راست‌اند، یکی حنفی و دیگر شافعی رحمه الله علیها، و دیگر همه هوا و بدعت و شبهت است. و سلطان شهید رحمه الله [=آلپ ارسلان] در مذهب خویش چنان صلب و درست بود که بارها بر زفان [=زبان] او رفته بود که «ای دریغا اگر وزیر من شافعی مذهب نبودی»؛ و سخت با سیاست و هیبت بود و من بدان

سبب که او در مذهب خویش چنان به جدّ و معتقد بود و مذهب شافعی به عیب می‌داشت، همواره از او اندیشمند و ترسان بودمی» (همان: ۱۲۹). خواجه، بنیان ناستوار حکومت ترکان سلجوقی و «خروج خوارج» اسماعیلی را دو خطر عمده برای ایران زمین ذکر می‌کند، به گونه‌ای که مبارزه با تهدید دوم را مهم‌ترین وظیفه مدیر سیاسی و عامل بقای «ملک و دولت» برمی‌شمارد: «...هر آن گاه که ایشان [=باطنیان] پدیدار آیند، بر پادشاه وقت هیچ کاری فریضه‌تر از آن نباشد که ایشان را از پشت زمین برگیرد و مملکت خویش را از ایشان صافی و خالی گرداند تا از ملک و دولت برخوردار باشد...» (همان: ۲۲۲).

به نظر خواجه، همسانی‌هایی میان عصر خسروانوشیروان و زمان خود او وجود دارد؛ این هر دو، عصر «خروج خوارج» بود که بنیاد مملکت و دولت را تهدید می‌کردند؛ از این رو، خواجه درباره خسروانوشیروان به تفصیل سخن می‌گوید. اگرچه در بخش بزرگی از سیاست‌نامه از بددینان و باطنیان و خوارج سخن رفته است، این نکته را نیز باید بیفزاییم که طولانی‌ترین فصل سیاست‌نامه، فصل چهل و چهارم، «اندر خروج مزدک و چگونگی مذهب او، و چگونه کشت او را و قوم او را انوشیروان عادل» است (همان: ۲۷۸-۲۵۷). این فصل از نظر اهمیت با فصل چهل و ششم، «بیرون آمدن باطنیان و قرمطیان و نهادن مذهب بد لعنهم الله»، که در آن، تاریخ و چگونگی ظهور باطنیان در ولایات مختلف را می‌آورد (همان: ۳۱۱-۲۸۲)، قابل مقایسه است. خواجه سران این مذهب را «سگ» (همان: ۳۱۰)، و پیروان آن را «سگان» (همان: ۳۱۱)، می‌خواند و در علت نگارش فصل مذکور می‌گوید: «این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوند عالم خلد الله ملکه [=ملکشاه] بداند که مذهب ایشان چیست و بر قول و سوگند ایشان اعتماد نیست و به هر وقتی این باطنیان که دست یافته‌اند بر مسلمانان و در بلاد اسلام چه فسادها و کارهای زشت کرده‌اند و چه شوم قومی‌اند و چه دشمنی‌اند اسلام و ملک را» (همان: ۳۱۰).

به این ترتیب، خواجه آنان را «کافر و واجب القتل» (همان : ۲۲۲) می‌خواند و با برجسته کردن سرکوب مزدکیان توسط «انوشیروان عادل»، الگوی مبارزه و سرکوب باطنیان را به ملکشاه عرضه می‌کند. خواجه نظام‌الملک، اگرچه از «دل‌مشغولی» و سخت‌گیری خلفا (همان : ۱۴-۱۳) و عدم تسامح «آلپ ارسلان» (همان : ۲۱۷) در قبال اسماعیلیان و پیشگیری از نفوذ آنان در مناصب دولتی به نیکی یاد کرده است، اما نفوذ برخی از کارگزاران دولتی مایل به تشیع در ایام سلطنت ملکشاه سلجوقی و اواخر عمر خواجه، موجبات نگرانی وی را فراهم آورد. خواجه از سویی به این وضعیت اشاره می‌کند، و از سوی دیگر به تلخی و با صراحت بیان می‌کند که به هر حال بر تکرار این سخنان نیز فایده‌ای مترتب نیست، زیرا این سخنان را به تکرار گفته است، بی‌آن که گوش شنوایی یافته باشد.

از نوشته‌های خواجه که در ذیل به آن اشاره خواهد شد، چنین برمی‌آید که در زمانی که خواجه این سطور را می‌نوشته، به دنبال ملالتی که سلطان را از او حاصل شده بود، عنان امور، به طور کلی، از کف او بیرون رفته بود. نوشته‌ی ذیل از این نظر نیز که تأییدی بر داده‌های منابع تاریخی مبنی بر بروز اختلاف میان او و ملکشاه به شمار می‌رود، جالب توجه است: «و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده‌اند، از این قوم‌اند و در سر کار ایشان می‌سازند و قوت می‌دهند و دعوت می‌کنند و خداوند عالم [= ملکشاه] را بر آن می‌دارند که خانه‌ی خلفاء بنی‌عباس را براندازد، و اگر بنده نه‌نبن از سر آن دیگ بردارد، بس رسوایی که از زیر آن بیرون آید. ولیکن از جهت آنکه از نمایش‌های ایشان خداوند [= ملکشاه] را خلد الله ملکه از بنده ملامتی حاصل شده است، در این معنی نخواهد که شرعی کند به سبب توفیرهایی که می‌نمایند و خداوند [= ملکشاه] را بر مال حریص کرده‌اند. بنده را صاحب غرض نهند و نصیحت بنده در این حال دل‌پذیر نیاید. آن گاه خداوند [= ملکشاه] را معلوم گردد فساد و مکر و فعل بد ایشان، که بنده از میان بیرون رفته

باشد و داند که شفقت و هواخواهی بنده به چه اندازه بوده است دولت قاهره را، و از احوال و سگالش این طایفه غافل و بی خبر نبوده است و به هر وقت بر رأی اعلی می گذرانیده است و پوشیده نداشته است؛ و چون می دید که در این معنی قول بنده قبولی نمی افتاد و باورش نمی کرد، نیز تکرار نکرد» (همان : ۲۵۵) و «...سخنان بنده آن گاه خداوند عالم [=ملکشاه] را دام سلطانه به یاد آید، که ایشان عزیزان و بزرگان را در این چاه انداختن گیرند و آواز طبل های ایشان به گوش ها رسد و شر و فتنه ایشان آشکار شود و در این رخنه بداند که هر چه بنده گفت راست گفت و هر چه ممکن بود از نصیحت و شفقت دریغ نداشته است و شرط بندگی و هواخواهی به جای آورده است دولت قاهره را ثبت الله ارکانها» (همان : ۳۲۰).

خواجه برای حفاظت از «راست دینی» و با اعتقاد به اینکه «به همه روزگار خارجیان بوده اند، از روزگار آدم علیه السلام تا اکنون خروج ها کرده اند...» (همان : ۲۵۴)، به تأسیس مدارس پرداخت که به نام خود او شهره گشتند. شهرهای بزرگی همچون بغداد، بصره، اصفهان، طوس، نیشابور و هرات، هر کدام دارای نظامیه بودند. این نظامیه ها که تعدادشان به دوازده می رسید، به کار حراست از راست دینی و مقابله با بدمذهبان اشتغال داشتند. با این حال، نگرانی خواجه فقط در مورد عقاید و افعال آنچه وی «بدمذهبان» زمانه اش می دانست، نبود.

جالب توجه است که خواجه نظام الملک در فصل چهل و نهم و در یکی از واپسین صفحات نوشته خود، سبب توسعه نابسامانی در امور کشور را با صراحتی شگفت انگیز به بی اعتبار شدن اقتدار سلطان نسبت داده و در اشاره ای به نفوذ فرمان سلطان محمود غزنوی و دستور قاطع او در مورد به مظالم آمدن بازرگانی از پسرش مسعود، می نویسد: «و ملوک این زمانه، اگر کمتر فرأش و رکاب دار خویش را فرمایند که «با عمید بلخ و رئیس مرو به مجلس حاضر شو! فرمان نبرند و دو جو از او نیندیشند...» (همان : ۲۵۵)؛ یا در جای دیگر با انتقاد از گسترش به کارگیری

«لقاب»- به عنوان وجه ممیزه افراد برجسته و شایسته علمی، سیاسی و مذهبی- برای افراد ناشایست، می‌گوید: «و دیگر القاب بسیار شده است و هر چه فراوان شود، قدرش برود و خطرش [= ارزشش] نماند و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده‌اند، که از ناموس های مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هر کس است» (همان : ۲۰۰).

این ارزیابی خواجه از اوضاع و احوال زمانه خود در اوج قدرت دولت سلجوقیان، با توجه به تحول آتی آن که بلافاصله پس از مرگ ملکشاه در سراسر سیبری انحطاط و زوال گریزناپذیر افتاد، مبین آگاهی ژرف او به ماهیت قدرت سیاسی زمان اوست. به این ترتیب، خواجه، نه تنها کاهش اقتدار سلطان را گوشزد می‌کند، بلکه به آسیب‌شناسی آن هم توجه دارد.

وی علاوه بر رشد کاربرد القاب برای عموم، به گسترش صدور نامه از سوی دربار نیز، به عنوان یکی از عوامل آسیب‌های اقتدار سلطانی، اشاره می‌کند؛ زیرا افزایش نامه‌ها موجب می‌شود که افراد یا نظام از برآورده ساختن خواست پادشاه بر نیایند و فرمانش را بی‌پاسخ فروگذارند، که نتیجه آن کاهش ابهت و اقتدار سلطان شود: «نامه‌ها از درگاه بسیار می‌نویسند و هر چه بسیار گردد، حرمتش بشود [= از بین برود]. باید که تا مهمی نبود، از مجلس عالی چیزی ننویسند و چون بنویسند، باید که حشمتش آن چنان بود که کس را زهره آن نباشد که آن را از دست بنهد تا فرمان را پیش نبرد، و اگر معلوم گردد که کسی در آن فرمان به چشم حقارت نگریسته است و اندر پیش [= پی آن] شدن به سمع و طاعت کاهلی کرده است، آن کس را مالش بلیغ دهند و اگر چه از نزدیکان بود. فرق میان پادشاه و دیگر مقطعان و مردمان فرمان روان است» (همان : ۹۷). خواجه در اندیشه‌ای متناقض، با اشاره به اختلاف ذاتی میان فرمان‌دهی پادشاه و فرمان‌بری مردم، حفظ این مهم را به تدبیر پادشاه بسته می‌داند و می‌گوید: «خدای عزوجل پادشاه را زبردست همه مردمان آفریده است و جهانیان



زیردست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند. باید که ایشان را چنان دارد که همیشه خویشتن شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و کمر طاعت از میان نگشایند» (همان : ۲۵۲).

خواجه اشاراتی نیز به اوضاع زمان خود و به ویژه قدرت گرفتن رأی زنان در دربار سلجوقیان دارد. به نظر می‌رسد که مهم‌ترین رویارویی خواجه در پایان عمر با ترکان خاتون، همسر ملکشاه، که «در حکم سلطان بود و بر سلطان استیلاء داشت» (راوندی، ۱۳۶۴: ۱۳۳)، بوده است؛ و این گزارش از مواردی است که در صحت آن تردیدی نمی‌توان کرد. ترکان خاتون را وزیری بود به نام تاج‌الدین ابوالغنائیم از وزیرزادگان فارس که «ترکان خاتون می‌خواست او را به روی نظام‌الملک برکشد» (همان جا)؛ و به همین سبب، پیوسته با سلطان از خواجه بدگویی می‌کرد و سلطان را بر او متغیر می‌ساخت. درباره سبب دشمنی ترکان خاتون با خواجه، نوشته‌اند که همسر سلطان را فرزندی خردسال به نام محمود بود، و مادر می‌خواست تا به دنبال فوت فرزند اولش ملک احمد، ولیعهد سلطان، او را به ولایت عهدی ملکشاه انتخاب کنند، در حالی که خواجه-مانند خود شاه-با ولایت عهدی برکیارق، فرزند مهتر سلطان، موافق بود که ملکشاه از همسر دیگر خود، زبیده خاتون، داشت.

گفتیم که خواجه در سال‌های پایانی عمر خود، رویارویی ناگزیری با ترکان خاتون-یکی از همسران ملکشاه- پیدا کرده بود. خواجه، با فراست، خطری را که از سوی همسر سلطان، نه تنها وزارت او، بلکه اساس حکومت سلجوقیان را تهدید می‌کرد، دریافته بود و به مناسبت، با اشاره‌ای به زوال دولت ساسانیان که از نمونه‌های ارجمند همه سیاست‌نامه‌هاست (همان : ۲۶۴)، سلطان را نسبت به قدرت گرفتن «اهل ستر و سرای حرم» هشدار می‌دهد و می‌نویسد: «نباید که زیردستان پادشاه زبردست گردند، که از آن خلل‌های بزرگ تولد کند و پادشاه بی‌فر و شکوه شود، خاصه زنان که اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان گوهر نسل است که

بر جای بماند و هر چه از ایشان اصیل‌تر بهتر و شایسته‌تر، و هر چه مستوره‌تر و پارسا‌تر ستوده و پسندیده‌تر... به همه روزگاران هر آن وقت که زن پادشاه بر پادشاه مسلط شده است، جز رسوایی و شر و فتنه و فساد حاصل نیامده است» (همان : ۲۴۳-۲۴۲).

در سیاست‌نامه، خواجه در هر فرصتی به تمرکز و قدرت مطلق شاه و تعارض آن با قدرت نامتمرکز و قبیله‌ای ترکان، اشاره می‌کند و می‌کوشد شیوه فرمان‌روایی سلجوقیان را به «رسم مَلِکَانِ عَجَم» نزدیک کند (همان : ۹۷ به بعد).

خواجه با عنایت به اینکه نیروی انسانی و ثروت از لوازم قدرت‌اند، به مسائل مالی و به عبارتی «دخل و خرج خزانه» نیز توجهی ویژه دارد. وی نظارت بر عملکرد «عمال و معاملات [دولتی]» را از اهم واجبات و از وظایف سلطان آرمانی برمی‌شمارد و با یادآوری واقعیات موجود، وی را به میانه‌روی، اعتدال و رعایت انصاف در کسب، حفظ و توزیع درآمد دعوت می‌کند و می‌گوید: «اما میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و در کارها چنان است که در هر حال منصف باشد... سنت بد نهد و به بدعت رضا ندهند، و بر پادشاه فریضه است در تفحص کردن عمال و معاملات و به دانستن دخل و خرج و نگاه داشتن اموال و ساختن خزینه‌ها و ذخیره‌ها از جهت استظهار و دفع کردن مضرت خصمان را و نه چنان کف بستن [= بخل و حساست] که مردمان بر او رقم بخیلی و دنیادوستی فرو کشند، و نه نیز چنان اسراف کردن که مردمان گویند باد دست است، مال تلف می‌کند؛ و به وقت بخشش اندازه هر کسی نگاه دارد...» (همان : ۳۳۰-۳۲۹).

خواجه در زمینه استخدام نیروی انسانی برای مناصب و مشاغل دولتی، ابتدا، از در دین و مذهب وارد می‌شود و از قول محمود غزنوی، گماردن ترکان و خراسانیان حنفی و شافعی را به خاطر آنکه «...مسلمان پاکیزه‌اند و هوا و بدعت نشناسند...» (همان : ۲۱۷)، توصیه می‌کند و از مردم «دیلیم و اهل عراق [که] اغلب بدمذهب و

بداعتقاد و بددین باشند...» (همان جا)، بیزاری می جوید و می گوید: «... لشکر ترک را که همه مسلمانان پاکیزه‌اند و حنفی، بر دیلمان و زنادقه و باطنی گماشتم تا تخم ایشان بگسستم... و شغل و عمل، همه خواجهگان و متصرفان خراسان را فرمودم که ایشان یا حنفی یا شافعی پاکیزه باشند. این هر دو طایفه دشمن رافضی و خارجی و باطنی باشند و موافق ترک‌اند، و نگذاشتم که یک دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد، از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان باشند و کار بر ترکان شوریده دارند...» (همان : ۸۸).

خواجه، در این باره، روش آلپارسلان را نیز تداوم سیاست‌های موفق و موافق محمود غزنوی برمی‌شمارد و از قول وی می‌نویسد: ترک را «... لشکر خراسانی باید و کدخدا و دبیر و پیشکار همه خراسانی و همه ترکان را همچنین، تا خللی در کار ترکان راه نیابد» (همان : ۲۱۸).

خواجه به این گفتار بسنده نمی‌کند و با رویاروی نامیدن پیوند میان دین و سیاست در روزگار حکومت «محمود و مسعود و طغرل و آلپارسلان»، به انتقاد شدید از تسامح و تساهل مذهبی و نفوذ شیعیان - به ویژه گرایش اسماعیلیه - در مناصب و مشاغل دولتی عصر سلطان زمانه، یعنی ملکشاه، می‌پردازد. شاید دغدغه خواجه، زیاد هم بی‌ربط نیست؛ زیرا، جدای از زور شمشیر، تنها عامل مشروعیت حکومت‌های ترک بیگانه و پیوند آنان با مردم ایران زمین پای پندی به مذهب غالب، یعنی تسنن، بوده است: «و امروز این تمییز برخاسته است، اگر جهودی به عمل و به کدخدایی ترکان آید ترکان را می‌شاید، و اگر گبری آید می‌شاید، و اگر رافضی و خارجی و قرمطی می‌آید می‌شاید. غفلت بر ایشان مستولی گشته است. نه بر دین حمیتشان هست و نه بر مال شفقت و نه بر رعایا رحمت. ... در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلپارسلان هیچ گبری و ترسایی و رافضیی را زهره آن نبودی که بر صحرا آمدندی و یا پیش ترکی شدنی، و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان بودند... لاجرم بی‌آفت می‌زیستند؛ و اکنون کار به جایگاهی رسیده است که

درگاه و دیوان از ایشان [=شیعیان] بسیار شده است...» (همان : ۲۱۶ - ۲۱۵). خواجه با در نظر گرفتن «مصلح نظام حکومتی»، بر کنار کردن افراد از خدمت دستگاه دولتی را خطای بزرگی می‌خواند، که از آن می‌تواند مفسد بزرگتر زاده شود (همان : ۲۲۴)، چنانکه گوید: «کسانی را که برکشند و بزرگ گردانند... چون سهوی و خطایی که ایشان را افتد، اگر آشکارا با ایشان عتاب رود، آب روی ریختگی حاصل آید و ... اولی تر آن باشد که چون کسی خطایی کند در حال اغماض کرده آید، و پوشیده او را بخوانند و بگویند: «چنین و چنین کردی و ما از بهر آن تا برآورده خویش را فرو نیاریم و بر کشیده خویش را نیفکنیم، از سر آن در گذشتیم. پس از این خویشتن نگاه دارد و نیز چنین دلیری نکند، پس اگر جز این کند از پایگاه و حشم ما بیوفتد و آن گاه آن کرده او بود نه آن ما» (همان : ۱۶۶).

وی سپس با آرمانی فرض کردن «رسم پرورش و ترتیب ترفیع و ارتقای مقام و درجه غلامان» در روزگار سامانیان مبنی بر آنکه «...به تدریج بر اندازه خدمت و شایستگی، غلام را درجه می‌افزودندی...» (همان : ۱۴۱)، به انتقاد از بی‌حسابی‌های عصر خود و نادیده گرفتن سابقه خدمات و شایستگی‌های افراد در انتصابات می‌پردازد و می‌گوید: «...غلامان را به همه روزگار قدیم در پرورش و مرتبت ایشان از آن روز که بخریده‌اند، تا آن روز که پیر شده‌اند و برکشیده‌اند، ترتیبی بوده است پسندیده و در این ایام آن رسم از قاعده خویش بیفتاده است» (همان : ۱۴۰).

خواجه، در این راستا، از جمله ویژگی‌های «پادشاهان بیدار» و آرمانی را به کارگیری نیروهای کاردان و باتجربه، و مشورت در امور مهم با «دانیان و پیران جهان دیده»، ذکر می‌کند و می‌گوید: «عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که پیران و جهان دیدگان را حرمت داشته‌اند و کاردانان و رزم‌آمودگان را نگاه داشته‌اند و هر یکی را محلی و منزلتی نهاده و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت و عمارت و یکی را بر کشیدن و یکی را از پای فرود آوردن و بنای رفیع کردن و با کسی وصلت

ساختن و احوال پادشاهی بدانستن و از کار دین بر رسیدن و مانند این تدبیرها با دانایان و پیران جهان دیده کرده‌اند... و وقت می‌باشد که مهم پیش می‌آید، کار ناکردگان و کودکان و جوانان را نامزد می‌کنند و خطاها می‌افتد و در این معنی به هروقت، اگر احتیاطی فرمایند، صواب‌تر باشد و بی‌خطر» (همان: ۲۰۰).

به این ترتیب، وی استفاده از افراد غیرمتخصص، بی‌تجربه و کار نابلد و در نتیجه افتادن در دام «خطا» و «خطر» را، در عرصه سیاست، به حوزه نقد می‌کشانند و به سلطان زمانه یادآور می‌شود: پادشاه و وزیر «...تدبیر با پیران و دانان کنند و سپهسالاری به پیران کار کرده دهند، نه به جوانان نوحاسته، مرد را به هنر خریداری کنند، نه به زر...» (همان: ۲۴۱).

خواجه، اگر چه در مدیریت سیاسی و در سطوح بالای حاکمیت به رفتار سازمانی اعتقاد دارد اما در برخورد با «رعیت»، مدیریت مدارایی و نوازش را توصیه می‌کند و از آن با عنوان رمز تداوم ملک‌رانی نام می‌برد و می‌گوید: «عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای تعالی نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند و آن نیز به مدارا و مجاملت طلب کنند و تا ایشان را دست به ارتفافی نرسد، آن مال نخواهند... و اگر کسی از رعیت درماند و به گاو و تخم حاجت‌مند گردد، او را وام دهند و سبکبار دارند تا بر جای بماند و از خانه خویش به غربت نیفتد» (همان: ۳۱).

وی نظارت مستمر بر عملکرد عمال حکومت را از وظایف سلطان آرمانی برمی‌شمارد و می‌گوید: «و از احوال عامل پیوسته می‌باید پرسید. اگر چنین می‌رود [که در بالا] یاد کردیم، عمل [=شغل] بر وی نگاه دارد و اگر نه، به کسان شایسته بدل [=واگذار] کند... و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و درازدستی نکنند» (همان جا)؛ و نیز در جای دیگر گوید: «در همه وقتی پادشاه را از احوال گماشتگان غافل نباید بود و پیوسته از روش و سیرت ایشان برمی‌باید رسید. چون ناراستی و خیانت از ایشان پدیدار آید، هیچ ابقا نباید کرد، او را معزول کنند و

بر اندازه جرم او او را مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند و هیچ کس از بیم سیاست بر پادشاه، بد نیارد اندیشید» (همان : ۴۲). خواجه یکی از لوازم توسعه اقتدار سلطانی را به کارگیری موازی دو رفتار متضاد «تنبيه و تشويق»، در قبال کارگزاران حکومت، ذکر می کند و در این باره می نویسد: «هر که از خدمتکاران خدمتی پسندیده کرد، باید که در وقت [= به موقع] نواختی [=نوازشی] یابد و ثمرت آن بدو رسد، و آن که تقصیری [= قصور و کوتاهی] کند بی ضرورتی و سهوی، آن کس را به اندازه گناه مالشی رسد تا رغبت بندگان بر خدمت زیادت گردد و بیم گناه کاران بیشتر می شود و کارها بر استقامت می رود» (همان : ۱۷۴).

با چیرگی ترکان بر ایران زمین، وزارت به نهادی بسیار پراهمیت تبدیل شد، زیرا شاهان ترک در بهترین حالت، جز جهان گیری هنر دیگری نمی دانستند؛ در حالی که رتق و فتق امور کشور، به کلی، به وزیران و اهل قلم واگذار شده بود.

در زمان خواجه نظام الملک، نهاد وزارت به بالاترین درجه اهمیت خود رسید. البته، این نکته جالب توجه است که نظام الملک دارای قدرت و توانایی استثنایی بود و به ویژه با به قدرت رسیدن ملکشاه، که جوانی بیست ساله بود، خواجه توانست همه امور کشوری و لشکری را در دست خود متمرکز سازد و بلامعارض بر قلمرو پهناوری که از زمان فروپاشی شاهنشاهی ساسانی در ایران زمین سابقه ای نداشت، فرمان روایی کند.

در دوره هزار ساله چیرگی ترکان بر ایران زمین، برحسب معمول، تعادل ناپایدار آغازین دو نهاد سلطنت و وزارت، با استوار شدن پایه های سلسله ای نوین، دستخوش تزلزل می شد و وزیران به قدرت می رسیدند و از این راه به ثروتی نائل می شدند که آنان را به «شریک مُلک» تبدیل می کرد. خواجه با توجه به اقتدار شخصی، که ناشی از کاردانی و کارآزمودگی او بود، و به سبب وسعت خانواده او و فرزندان و وابستگی که در ولایات مختلف کشور در مصدر امور قرار داشتند، یکی از وزیرانی

بود که به بیشترین قدرت دست یافت و همین امر موجب شد که سلطان از او بیمناک شود؛ به طوری که سبکی وزارت او را برتر از پادشاهی برشمرده و گفته است: «ولم تکن وزارته وزاره، بل فوق السلطنه» (سبکی، ۱۹۶۶: ۱/۳۱۷).

بدیهی است که هدف از نگارش سیاست‌نامه جز این نبوده که آیین‌نامه‌ها و آداب ملک‌داری به سلطان آموخته و آموزش داده شود، اما خواجه در جایی از سیاست‌نامه، برای احتراز از سوءتفاهم احتمالی و از باب آداب‌دانی، می‌افزاید که خداوند عالم را نیازی به این سخنان نیست. به نظر می‌رسد که این جمله معترضه، در واقع، تأکیدی بر این واقعیت است که خواجه در نهایت، «خداوند عالم [= ملک‌شاه]» را بی‌نیاز از این سخنان نمی‌دانسته است. در نظریه خواجه، وزارت به نوعی، بدیل یا مکمل سلطنتی است که پیوند آن با «شاهی آرمانی ایران باستان» برای همیشه گسسته است. تأکید مکرر خواجه بر اهمیت وزیر در فرمان‌روایی، و اینکه در مواردی شالوده حکومتی تنها به یک تن وابسته است، و در دستگاه حکومتی سلجوقیان، خود او همان شخص است، شاهد و گواهی بر این مدعاست: «... و دانان گفته‌اند که چاکری و بنده‌ای شایسته و آزموده، بهتر از فرزند باشد...» (همان: ۱۵۸). خواجه می‌دانست که بقای دولت سلجوقیان به وجود او باز بسته است و خود او از مردانی است که با رفتن او، دولت از خانه سلجوقیان نیز بخواهد رفت و چنین نیز شد.

بسیار افسوس که این تعارض میان سلطنت ترکان و وزارت ایرانیان، راه حلی سازگار با مصالح ایران زمین پیدا نکرد و هر بار رشته‌های وزیران ایرانی به دنبال قتل ایشان پنبه شد، چنانکه با کشته شدن خواجه خاندان او نیز به باد رفت و وزارت به خاندان دیگری منتقل گردید.

این نکته را نیز نمی‌توان ناگفته گذاشت که اگر چه قتل وزیران ایرانی به دست شاهان صورت می‌گرفت، اما نباید به تعارض میان وزیران و اهل قلم نیز کم بها داد، زیرا برحسب معمول، مقدمات قتل و براندازی خاندان وزیران به دست هم‌جنسان

ایرانی فراهم می‌آمد. به هر حال، سهم وزیران ایرانی در وزیرکشی، از شاهان ترک تبار کمتر نبوده است (عقیلی، ۱۳۳۷: ۳۵۱). خواجه در فصل ۴۱، که از جهات مختلف به نقادی اوضاع روزگار می‌پردازد، بر اهمیت نقش وزیر و نهاد وزارت بسیار تأکید می‌کند و می‌نویسد: «گفتیم که عمال و شغل ایشان تعلق به وزیر دارد و وزیر نیک، پادشاه را نیکو سیرت و نیکونام گرداند و هر پادشاهی که او بزرگ شده است و بر جهانیان فرمان داده است و نام او تا به قیامت به نیکی می‌برند، همه آن بوده‌اند که وزیران نیک داشته‌اند...» (همان: ۲۳۳).

وی پس از پیوند کار و عمل وزیر با سرنوشت پادشاه، به ذکر نام وزرای بزرگ می‌پردازد و بدون تمیز نهادن آنچه وزیران انبیا می‌خواند، چون هارون برای موسی یا ابوبکر برای پیامبر، نام وزرای پادشاهان مشهور را ذکر می‌کند (همان: ۲۳۴-۲۳۳)، و در آخر با تمسک به ارجح بودن وراثت در وزارت، میان پادشاهی موروثی و وزارت موروثی رابطه‌ای برقرار می‌سازد: «اما وزیر باید که پاک دین و نیکو اعتقاد و حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشد و کافی و معامله‌دان و سخی قلم و پادشاه دوست و اگر وزیر و وزیرزاده باشد نیکوتر بود و مبارک تر، که از روزگار اردشیر بابکان تا یزدگرد شهریار، آخر ملوک عجم، همچنان که پادشاه، فرزند پادشاه بایستی، وزیر هم فرزند وزیر بایستی، و تا اسلام در نیامد، همچنین بود. چون ملک از خانه ملوک عجم برفت، وزارت از خانه وزرا نیز برفت» (همان: ۲۳۴).

تبیین و تشریح «جایگاه وزارت و اهمیت آن»، در واقع، به منزله واپسین هشدار خواجه به سلطان به شمار می‌رود. او با تأکید بر این نکته که دولتی می‌تواند استوار بماند که وزیری کاردان و اصیل‌زاده در رأس امور آن قرار گرفته باشد، خود را به عنوان هواخواه واقعی دولت سلجوقیان معرفی می‌کند؛ سپس نظر سلطان را به این نکته جلب می‌کند که دولت، بی‌وزیر نمی‌پاید و همان طور که پیش‌تر اشاره شد، او خود را وزیری می‌داند که بر کنار شدنش به معنای زوال دولت سلجوقیان خواهد بود.



این سخنان خواجه مبین آن است که در واپسین سال‌های زندگی‌اش، میان او و فرمان‌روایان ترک، و به طور کلی میان آداب کشورداری ایرانیان و شیوه فرمان‌روایی ترکان، چنان شکافی پدید آمده بود که حتی مصلحت‌اندیشی‌های خواجه و کوشش‌های او برای پر کردن آن شکاف، نمی‌توانسته است کارساز باشد.

خواجه با ذکر حکایت «بهرام گور و چوپان» و با اشاره به داستان «معاملت سگ با گرگ»، غفلت پادشاه از عملکرد عمال را رمز تباهی و سقوط حکومت برمی‌شمارد و از زبان «دانایان» می‌گوید: «غفلت، دولت را ببرد» (همان: ۴۰-۳۱)؛ و نیز از قول اسکندر مقدونی، راجع به علت زوال حکومت داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، می‌گوید: «غفلت امیر و خیانت وزیر، پادشاهی ببرد» (همان: ۴۱).

به همین سبب، به سلطان آرمانی توصیه می‌کند: «و از احوال وزیران و معتمدان همچین در سرّ می‌باید پرسید تا شغل‌ها بر وجه خویش می‌رانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزیر نیک روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ دل، و چون بد روش باشد، در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب» (همان: ۳۱)؛ زیرا «...ملک به عمال آراسته باشد و به بزرگان سپاه و بر [= بالای، رأس] همه عاملان و متصرفان، وزیر باشد. هر آن‌گه که وزیر بد باشد و خاین و ظالم و درازدست بود، عمال همه هم چنان باشند، بلکه بدتر و بی‌رسم‌تر» (همان: ۲۳۰).

خواجه هر گونه بی‌توجهی به الزامات قدرت و اعراض از حسن اداره امور را از ویژگی‌های وزیر می‌داند که زوال ملک و فساد مملکت می‌جوید: «و هر گاه که مجهولان و بی‌اصلان و بی‌فضلان را عمل فرمایند، و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع بگذارند و یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند، دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد. پس اگر وزیر، کافی و دانا نباشد، علامت آن بود

که زوال ملک و دولت و فساد کار پادشاه می‌طلبد؛ و بدترین دشمنان است از جهت آنکه چون ده عمل [=کار، شغل] یکی مرد را فرمایند و نه مرد را یک عمل نفرمایند، در آن مملکت مردمان معطل و محروم بیش از آن باشند که مردم با عمل...» (همان: ۲۲۳)؛ و به این ترتیب، خواجه در مورد دادن چند شغل به یک مرد، که به سبب قبیله‌ای بودن ساختار دیوانی ترکمانان رواج پیدا کرده بود، فریاد انتقاد و اعتراض سر می‌دهد.

وی در ادامه این بحث، نه تنها واگذاری چند شغل به یک نفر، بلکه عکس آن، یعنی واگذاری یک شغل به دو یا چند نفر، و در پیش گرفتن سیاست تسامح مذهبی در گزینش و جذب نیرو را در عرصه نقد به چالش می‌کشد و با شمارش آسیب‌های آن، مسئولیت این نقصان را به «وزیر بی‌کفایت» و «پادشاه غافل» ارجاع می‌دهد و می‌نویسد: «پادشاهان بیدار و وزیران هشیار به همه روزگار هرگز دو شغل یک مرد را نفرموده‌اند و یک شغل دو مرد را، تا کارهای ایشان به نظام و با رونق بودی، از بهر آن را که چون دو شغل یک مرد را فرمایند، همیشه از این دو شغل یکی بر خلل باشد... و چون نیک نگاه کنی، هر آن کس که او دو شغل دارد، همواره هر دو شغل بر خلل باشد و او مقصر و ملامت زده و فرماینده مشتکی و رنجور دل؛ و باز هر گاه که دو مرد را یک شغل فرمایند، آن بدین افگند و این بدان... و چون بنگری مادام آن شغل بر خلل باشد... این گوید «او تقصیر کرد» بهانه بر او افکند، و او گوید «همه تقصیر این کرد» و جرم بر این نهد. چون به عقل واصل بازگردی، نه این را جرم باشد و نه آن را. همه جرم آن کس را باشد که دو مرد را یک شغل فرماید؛ و هر آن گاه که وزیر بی‌کفایت باشد و پادشاه غافل، نشانش آن باشد که یک عامل را از دیوان دو عمل [=شغل] فرمایند یا سه و پنج و هفت؛ و امروز مردم هست که بی‌هیچ کفایتی که در او هست، ده عمل [=شغل] دارد و اگر شغلی دیگر پدیدار آید، هم بر خویشتن زند... و عجب‌تر دارد از این بنده، به همه روزگار شغل به کسی فرمودندی که او هم

مذهب و هم اعتقاد بودی و اصیل و پارسا بودی و اگر انقباض کردی و قبول و اجابت نکردی، به کره و به زور در گردن او کردند، لاجرم مال ضایع نشدی و رعایا آسوده بودی و مُقَطع نیکونام و بی‌گزند زیستی و پادشاه دل‌فارغ و تن‌آسان روزگار گذاشتی» (همان : ۲۱۵-۲۱۳).

خواجه سپس با تأکید بر این اصل که «ملک ورعیت همه سلطان راست» (همان : ۴۳)، مقطعان را، در امر گردآوری مالیات، به رعایت عدل و انصاف و پرهیز از رعیت‌آزاری دعوت می‌کند تا «...از عقوبت پادشاه و عذاب آخرت ایمن باشند» (همان جا). وی با یادآوری این سخن که «...پادشاهان همیشه در حق ضعفا اندیشه‌ها داشته‌اند و در کار گماشتگان و مقطعان و عاملان احتیاط کرده‌اند از بهر نیک نامی این جهان و رستگاری آن جهان»، پادشاه عصر خویش را به تدبیر و اندیشیدن در امور ملک‌داری فرا می‌خواند. وی به این نیز بسنده نمی‌کند، و به منظور حل یا کاهش رعیت‌آزاری و تداوم آبادانی، تدبیر «چرخش نخبگان» را عرضه می‌کند و می‌گوید: «و هر دو سه سالی عُمال و مقطعان را بدل [=عوض] باید کرد تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دل مشغولی ندهند و با رعایا نیکو روند و ولایت آبادان بماند» (همان : ۵۵) در غیر این صورت، «نشان بیرانی [=ویرانی] و پراکندگی» بروز خواهد کرد و «...جهان بدین سبب بیران [=ویران] می‌شود و رعیت درویش و آواره می‌گردند و مالها به ناحق سته می‌شود» (همان : ۱۷۷).

خواجه با نفی و نهي از به زورستانی و چپاول اموال مردم توسط کارگزاران و اقطاع‌داران، و به منظور ایجاد همدلی و وفاق بین ارکان قدرت، معتقد است که مال یا مزدشان را نه از طریق «حواله کردن به خزانه»، بلکه «...اولی تر آن باشد که پادشاه از دست خویش در دست و دامن ایشان کند، چه از آن مهری و اتحادی در دل ایشان بروید [=برود] و به هنگام خدمت و کارزار سخت‌کوش‌تر باشند و ایستادگی کنند» (همان : ۱۳۴).

خواجه با خطر برشمردن و ابراز نگرانی از سپاه یکدست و «یک جنس»، سپاه ترکیبی و نامتجانس را سپاه آرمانی می‌خواند و از سپاه ناهمگون و قومی محمود غزنوی «...که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هند و غوری و دیلم» (همان : ۱۳۶)، به عنوان الگو و نمونه سپاه یاد می‌کند و ایجاد رقابت و تلاش بین آنان و پیش‌گیری از کودتا و خیانت را از محاسن چنین سپاهی برمی‌شمارد و می‌گوید: «چون لشکر همه از یک جنس باشند، از آن خطرها خیزد و سخت‌کوش نباشند و تخلیط کنند» (همان جا)، و «...هیچ گروه از بیم یکدیگر از جای خویش نیارستندی جنید، تا روز به نبرد یکدیگر پاس داشتندی و نخفتندی، و اگر روز جنگ بودی هر جنس از جهت نام و ننگ بکوشیدندی و جنگی هر چه سخت‌تر بکردندی تا کسی نگفتی که «فلان جنس در جنگ سستی کردند و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر به آیند» (همان : ۱۳۷-۱۳۶).

بی‌توجهی به ارتش و تضعیف آن، از مواردی است که خواجه، سلطان را نسبت به وسوسه آن، که به نظر می‌رسد برخی از اطرافیان به پادشاه القا می‌کردند، هشدار می‌دهد. خواجه به عنوان وزیری که دانش ژرفی از مسائل نظامی داشت و با توجه به این مطلب که خود سردار لایقی نیز به شمار می‌آمد، به اهمیت ارتش در کشورداری، و به ویژه در زمان صلح، آگاهی داشته است. از نوشته خواجه چنین برمی‌آید که اطرافیان ناآگاه این اندیشه را به سلطان که پس از استواری شالوده فرمان‌روایی خود، توجهی جدی به حفظ ارتش نداشت، القا می‌کرده‌اند که هفتاد هزار نظامی در زمان صلح کافی است. خواجه با اشاره‌ای به این مطلب و از زبان شخصی که فساد ملک می‌جسته است، می‌نویسد: «و مثل این معنی چنان است که روزی یکی که فساد ملک می‌جوید و توفیرها می‌نماید، خداوند عالم [=ملکشاه] را بر آن داشته است که «جهان صافی است و هیچ جایگاهی مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کرد. قرب چهارصد هزار مرد جامگی می‌خورند، هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند و به هر

وقت اگر حاجت افتد به مهمی نا مزد کند، دیگر همه را اجرا و جامگی باز گیرند تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و به اندک روزگار خزانه پر زر شود...» (همان: ۲۲۴-۲۲۳). این در حالی بود که خواجه عقیده داشت: «...هر پادشاهی را که لشکر بیشتر ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر ولایتش کمتر. هر آن گاه که از لشکر بکاهد از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزایش در ولایت افزوده شود» (همان: ۲۲۴).

خواجه در جاهایی از سیاست‌نامه بر ملامت خود از چیرگی بی‌اصلاحان ترکمان بر ایران زمین اشاره دارد، اما وی در این باره در مصلحت‌اندیشی تا جایی پیش می‌رود که حق آنان را به سلطان یادآور می‌شود و ملکشاه را به رعایت حال آنان دعوت می‌کند. خواجه با ابراز تأسف از این امر که تمیز میان «ترکان و خواجگان» از میان برخاسته، چندان که «امرای ترک لقب خواجگان بر خویشان» می‌نهند، در فصلی با عنوان «اندر داشتن ترکمانان در خدمت»، یادآور می‌شود که آنان خویشاوندان سلطان‌اند و در آغاز، خدمت‌های فراوان برای استواری دولت آل سلجوق انجام داده‌اند: «هر چند از ترکمانان ملامتی حاصل شده است و عددی بسیارند، ایشان را بر دولت حقی ایستاده است که در ابتداء دولت خدمت‌ها کرده‌اند و رنج‌ها کشیده و از جمله خویشاوندان‌اند. از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نبشت و بر سیرت غلامان سرای ایشان را می‌باید پرورد که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند، ادب سلاح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و همچون غلامان خدمت کنند...» (همان: ۱۳۹).

خواجه آن گاه به سراغ ندیمان پادشاه می‌رود. وی با بر شمردن شأن و جایگاه هر یک از ارکان حکومت، ترتیب و سهمی برای مجالست یا مخالطت‌شان با شخص اول مملکت برمی‌شمارد، که در این میان، ندیمان - به منظور برقراری تعادل در رفتار و اخلاق فردی پادشاه - از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند: «و پادشاه را از ندیمان شایسته

بنگزیرد [= ناگزیر است]، که اگر بیشتر با بندگان نشینند، ایشان را گستاخ گرداند و حشمت را زیان دارد و حرمت خویش را شکسته بود و رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را شایند؛ و اگر با بزرگان و سپاه سالاران و عمیدان محتشم مخالفت کنند، شکوه پادشاه را زیان دارد و در فرمان های او سستی کنند و دلیر شوند و بیم از میان ببرند؛ و با وزیر در مهمات ولایت و لشکر و جوه مال و عمارت و تدبیر خصمان و مملکت و آنچه بدین ماند، واجب کند سخن گفتن؛ و این همه آن است که از آن ملالت و اندیشه افزاید و طبع در اشکنجه [= شکنجه] باشد، از آنکه خرد و نفس رخصت ندهد با این طایفه مزاح و گستاخی کردن از بهر مصلحت ملک را؛ و طبع پادشاه بنگشاید الا از ندیم و اگر خواهد که فراخ تر زید و هزل و مطایبت در هم آمیزد و حکایت های مضاحک و نوادر بگوید و در پیش او بگوید، ندیمان حشمت و پادشاهی او را هیچ زیان ندارد، چه ایشان را از بهر این کار دارد. (همان: ۱۶۲ و ۱۲۰)؛ به این ترتیب، «عامل همیشه باید که از پادشاه ترسان باشد و ندیم گستاخ، و چون ندیم گستاخ نباشد پادشاه از او حلاوت نیابد؛ و طبع پادشاه از ندیم گشاده شود» (همان جا).

به راستی، جدای از «تلطیف روح و اخلاق فردی»، چرا «پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن...» (همان جا)؟ پاسخ خواجه آن است که ندیم، به هنگام «تنهایی و خطر»، به عنوان «مونس و فدایی پادشاه» عمل می کند: «و در ندیم چند فایده است، یکی آنکه پادشاه را مونس باشد و دیگر آنکه چون شب و روز با او باشد، به محل جاننداری بود و اگر نعوذ بالله خطری پیش آید، ندیم باک ندارد که تن خویش را سپر بلا کند، و دیگر هزار گونه سخن با ندیم بتوان گفتن از جد و هزل که با وزیر و بزرگان نتوان گفت که ایشان صاحب عمل اند و کارکنان پادشاه باشند؛ و نیز از ندیمان هزار گونه سخن شنوند و احوال نمایند به حکم گستاخی از خیر و شر در مستی و هشیاری که در آن فایده و مصلحت باشد» (همان: ۱۲۱-۱۲۰).

خواجه در بر شمردن خصوصیات برجسته ندیمان شاهی به زیبایی، فضیلت، پاک‌دینی، تجربه و جهان‌دیدگی، تملق‌گویی، رازداری، ادیبی و سخنوری، موسیقی‌دانی، و مهارت در انجام بازی‌های شاهانه اشاره می‌کند و می‌گوید: «ولیکن ندیم باید که گوهری و فاضل و تازه‌روی و پاک‌مذهب و رازدار و پاکیزه‌جامه بود و سمر و قصص و نوادر از هزل و جد بسیار یاد دارد و نیکو روایت کند و همواره نیکو گوی و نیک پیوند باشد و نرد و شطرنج داند باخت و اگر رودی بداند زد و ملامتی کار داند بست بهتر باشد و باید که موافق پادشاهان باشد و هر چه پادشاه گوید و کند زه و احسنت بر زفان دارد و معلمی نکند که «این بکن» و «آن مکن» و «آن چرا کردی» و «آن نباید کرد» که ایشان را دشوار آید و پس به کراهیت کشد؛ و هر چه تعلق به عشرت و تماشا و مجلس انس و شراب و شکار و گوی زدن و خورد و برد و مانند این دارد روا باشد که با ندیمان تدبیر کند که ایشان این معنی را مهیاند» (همان: ۱۲۱)؛ و «اما اگر ندیمان جهان دیده و به هر جای رسیده باشند و بزرگان را خدمت کرده نیکوتر باشد و چون مردمان خواهند که از خوی و عادت پادشاه بدانند از ندیمانش قیاس کنند» (همان: ۱۲۲).

خواجه در فصل ششم، که به امر قاضیان و خطیبان و محتسبان اشاره دارد، با ذکر حکایتی از شیوه دادرسی پادشاهان عجم، از زبان ملک به موبد، می‌آورد: «هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی بزرگ‌تر از گناه پادشاهان؛ و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را، نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستم‌کاران از ایشان کوتاه کردن» (همان: ۵۷)؛ پس معلوم می‌شود که در قبال اطاعت مردم از پادشاه، پادشاه نیز وظایفی بر عهده دارد و این رابطه دو سویه نظم‌آرمانی را به همراه می‌آورد. خواجه در بازخوانی و تحلیل پیشه قضا به نکات جالب توجهی اشاره دارد. وی قضاوت را بدان سبب که قضات «...بر خون‌ها و مال‌های مسلمانان مسلط‌اند»، «کاری مهم و نازک [= ظریف و حساس] برمی‌شمارد» (همان: ۵۶)؛ و آفات آن را

«جهل و رشوه و انتقام» و راه کار پیشگیری از آسیب‌های مذکور را نظارت و آگاهی از «احوال یگان یگان قاضیان مملکت» و پرداخت حقوق و مزایای کافی ذکر می‌کند (همان جا). او صفات برجسته قاضیان را «علم و زهد و پاکدامنی» می‌داند و می‌گوید: «...هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست باشد، او را بر آن کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود، او را معزول کنند و به دیگری که شایسته باشد بسپارند...». (همان جا).

وی، به منظور نهادینه کردن نظم و وحدت دینی، تعیین خطیب یا امام جماعت «پارسا و قرآن‌خوان» را، در مساجد، از جمله فرایضی برمی‌شمارد که بر عهده شخص پادشاه است (همان : ۶۰-۵۹). خواجه علت پافشاری‌اش در تعیین امام را چنین تبیین می‌کند: «...کار نماز نازک [=ظریف] است و نماز مسلمانان بدان امام تعلق دارد و چون نماز امام با خلل بود، آن قوم هم نمازشان با خلل باشد» (همان : ۶۰).

وی گماشتن «محتسب» را، در شهرها، از دیگر واجباتی برمی‌شمارد که بر سلطان فرض است. محتسب موظف است با امر به معروف و نهی از منکر، و نظارت بر اوزان، مقیاس، قیمت و انواع اجناس، از تخلف بازاریان پیشگیری کند و در ثبات نظم موجود بکوشد: «...بر پادشاه واجب است... به هر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخ‌ها راست می‌دارد و خرید و فروخت‌ها می‌داند تا اندر آن راستی رود، و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگ‌ها راست دارند و امر به معروف و نهی منکر به جای آرند» (همان : ۶۰-۵۹).

خواجه از سلطان آرمانی‌اش می‌خواهد که به منظور نظارت نامحسوس و ناملموس از عملکرد مسئولان و اطلاع از اوضاع و احوال مردم، در هر شهری، افراد دین‌دار، خداترس و بی‌غرض را شناسایی کنند و با گماردن آنان بر این مهم، از ظلم و زیاده‌خواهی کارگزاران و عوامل حکومت بکاهند؛ به این منظور «به هر شهری نگاه



کنند تا آنجا کیست که او را بر کار دین شفقتی است و از ایزد تعالی ترسان است و صاحب غرض نیست. او را بگویند که «امانت این شهر و ناحیت در گردن تو کردیم. آنچه ایزد تعالی از ما پرسد ما از تو پرسیم. باید که حال عامل و قاضی و شحنه و محتسب و رعایا و خرد و بزرگ می‌دانی و می‌پرسی و حقیقت آن معلوم ما گردانی و در سرّ و علانیت می‌نمایی تا آنچه واجب آید اندر آن می‌فرماییم»، و اگر کسانی که بدین صفت باشند، امتناع کنند و این امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه بیاید فرمود» (همان: ۶۳).

وی نظارت ویژه بر کار «پاسبانان و نوبتیان و دربانان خاص» را نیز به سلطان یادآور می‌شود و به جای حل بنیادی مسئله رشوه ستانی از طریق بهبود اوضاع مالی مشاغل یاد شده و ارائه راه کارهای مناسب، شیوه‌های نظارتی را پیشنهاد می‌کند و می‌گوید: «در کار پاسبانان و نوبتیان و دربانان خاص احتیاطی تمام باید کرد، کسانی که این قوم را تیمار دارند باید که همه را بشناسند و از احوال ایشان پنهان و آشکارا بر رسیده می‌دارند که ایشان بیشتر ضعیف حال و مطمع باشند و به زر زود فریفته شوند، و چون بیگانه‌ای در میان ایشان بینند از حال او پرسند، و هر شب که به نوبت و پاسگاه آیند، همه را به چشم بازگذارند و از این مهم به شب و روز غافل نباشند که شغلی نازک است» (همان: ۱۶۹). خواجه، در ادامه، با انتقاد از نصب گزینه‌های نامناسب در مصدر «وکیلی خاص» (همان: ۱۱۹)، از مدیر سیاسی می‌خواهد که مردان «معروف و محترم» یا کسی که «او را حشمتی تمام» است بر این پیشه نصب کند تا کارها براساس ترتیب و نظام، روان باشد (همان جا).

خواجه به منظور پیشگیری از ظلم و رعیت‌آزاری ترکان بیگانه در ایران زمین، به طرح و بازبینی راه کارهایی می‌پردازد که نصب «مشرف و منهی» و حمایت از مشرفان و منهیان یکی از آنهاست. مشرف، معتمدی است که بر مسائل دربار نظارت و اشرافی تمام دارد (همان: ۸۴)، «...و این کس باید که از دست خویش به هر ناحیتی و

شهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اموال را تیمار می‌دارد و آنچه رود از اندک و بسیار به علم ایشان باشد نه چنانکه به سبب مشاهره و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و به تازگی رنجی به حاصل شود؛ و آنچه ایشان را به کار باید از بیت‌المال بدهند تا ایشان را به خیانت کردن و رشوت ستدن حاجت نیفتد و آن فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند به وقت خویش» (همان جا).

منهی یا صاحب برید کسی است که از «...احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش...» کسب خبر و اطلاعات می‌کند تا ضمن شفاف‌سازی امور، هیچ چیزی بر پادشاه پوشیده نماند (همان: ۸۵). خواجه با تمجید از عملکرد سلطان محمود غزنوی به خاطر تداوم بخشی به سنت کسب خبر، به انتقاد از آل سلجوق می‌پردازد و آنان را به دلیل به فراموشی سپردن این سنت سلاطین، سرزنش و احیای آن را توصیه می‌کند و می‌گوید: «...محمود به همه جای ها صاحب خبران و منهیان بگماشت، چنانکه اگر کسی مرغی از کسی به ناحق بستدی در غزنین و یا مشتی به نا واجب بر روی کسی زدی، او را در ری خبر بودی و تلافی آن بفرمودی کردن؛ و از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند، الا آل سلجوق که دل در این معنی نیسته‌اند» (همان: ۹۵).

خواجه در جهت متقاعد کردن سلطان زمانه بر لزوم احیای منصب «صاحب برید»، به پیشینه تاریخی آن اشاره می‌کند و با استمداد از آن، می‌نویسد: «لابد به صاحب برید حاجت آید؛ و به همه روزگار پادشاهان در جاهلیت و اسلام به همه شهرها برید داشته‌اند تا آنچه می‌رفته است از خیر و شر از آن بی‌خبر نبوده‌اند،... تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدار است... و لیکن این کاری نازک است و با غایله. باید که این کار بر دست و زفان [= زبان] و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود و به غرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبَل پادشاه باشند و نه از قبَل کسی دیگر؛ و مزد و مشاهره [= شهریه] ایشان باید که

از خزینه مهیا می‌رسد تا به فراغ دلی احوال می‌نمایند و نباید که جز پادشاه کسی دیگر بداند که ایشان چه می‌نمایند تا هر حادثه‌ای که تازه شود پادشاه می‌داند و آنچه واجب کند می‌فرماید... چون چنین باشد مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند و کس را زهره آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا بد او یارد اندیشیدن که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیدادی و قوی رأیی پادشاه باشد و آبادان کردن ولایت» (همان : ۸۶-۸۵).

وی به منظور خنثی نمودن خیانت صاحبان خبر و اطلاعات، پیشنهاد احیای نیروی ضد اطلاعات یا همان نقیبان را می‌دهد و می‌نویسد: «و ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار ایشان می‌دارند تا از اعمال و کردار خویش فرو نمانند» (همان : ۱۱۷). به این ترتیب، خواجه به منظور تسلط کامل بر اوضاع ایران زمین، پیشنهاد پرورش و توزیع جاسوس را، در سراسر مملکت و در کسوت‌های گوناگون، ارائه می‌دهد. جاسوسان هم، همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، وظیفه دارند اخبار مقطعان و کارگزاران مخالف و عاصی، تحرکات دشمنان خارجی، ورود سفرای خارجی به داخل قلمرو و احوال رعایا را به شخص شاه منعکس کنند (همان: ۱۲۷ و ۱۰۱). پس «باید که همیشه به همه اطراف، جاسوسان بروند بر سیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و پیزی فروشان و درویشان و از هر چه می‌شنوند خبر می‌آرند تا هیچ گونه از احوال خبری پوشیده نماند و اگر چیزی حادث گردد و تازه شود به وقت خویش تدارک کرده آید» (همان جا).

ارائه این همه پند و تدبیر از سوی وزیر ایرانی، حکایت از عمق و وسعت بی‌تدبیری‌ها از جانب سلطان بدوی دارد؛ اگر چه خواجه از روی محافظه‌کاری می‌نویسد: «...پادشاه را رأی قوی [=تدبیر درست] به از لشکر قوی و الحمدلله که خداوند عالم [=ملکشاه] را این هر دو هست» (همان : ۱۱۶). اما واقعیت آن است که، با چیرگی ترکان بر ایران زمین، تقدیر در جای تدبیر نقش آفرینی می‌کرد.

اشاره‌ی خواجه به مسائل دیپلماسی و مناسبات خارجی، تنها در حد بر شمردن شاخصه‌های یک سفیر یا رسول آرمانی است. از نظر وی سفیر باید «رجل سیاسی، به معنی دارای سابقه‌ی خدمت به شاهان جهان دیده، سخنور دلیر، خوش سیرت و صورت، آگاه به علوم، و حافظ و پیش‌بین» باشد (همان: ۱۳۱). او صفات دیگری را نیز فرع بر ویژگی‌های یاد شده بر می‌شمارد که از آن جمله می‌توان به «مردی پیر و عالم باشد»، «ندیم باشد»، «دلیر باشد»، «مبارز باشد»، «شریف باشد» و «نیک بود» اشاره کرد (همان جا). با این وصف، سفیر باید «...سیکی خواره نباشد و مزاح و قمارباز و بسیارگوی و مجهول [=جاهل] نبود...» (همان: ۱۳۲).

### نتیجه‌گیری

اگر چه برخی از نظرهای خواجه در صحنه‌ی عمل با تناقض روبه رو شد اما غالب پندها و تدابیر وی نیاز روح زمانه بود؛ و این امر از آن جا ناشی می‌شد که خواجه، از یک سو، در رأس اهالی موسوم به قلم و صاحبان فکر و خرد قرار داشت، و از سوی دیگر، در رأس نهاد وزارت بود و به صورت عملیاتی و کاربردی با واقعیات ملکرانی دست و پنجه نرم می‌کرد.

خواجه با نگارش سیاست‌نامه و این اقدام فرهنگی سعی داشت با احیای سنت‌های فراموش شده‌ی ملک‌داری ایرانی و اسلامی به تمرکز قدرت صحرانوردان مستقر در ایران زمین پردازد و با در پیش گرفتن سیاست کاهش پراکندگی قدرت، از ظلم و ستم بدویان بیگانه بر ایرانیان بی‌پناه بکاهد. نکته‌ی بعدی آنکه وی تأکید زیادی بر ضرورت حفظ نظم و ثبات در جامعه داشت، زیرا هرج و مرج حاصل از حضور مستمر بیگانگان را عامل اصلی زوال و ویرانی ملک تلقی می‌کرد. خواجه با متمرکز کردن ترکان، ناخواسته، دو خدمت بزرگ به دشمنان ملی و مذهبی خود نمود؛ اول آنکه با کاسته شدن عصبیت ترکان صحراگرد، زمینه برای فعالیت شاخه‌های تشیع، به

ویژه اسماعیلیان، فراهم آمد، و دوم آنکه پایه‌های استبداد مطلقه و نظام سیاسی متمرکز محکم‌تر شد. دست آخر آنکه، اگر خواجه تأکید می‌کرد که حاکم باید عادل باشد و یا دین و اخلاق را رعایت نماید، منظورش آن نبود که اجرای عدالت و موازین دین و اخلاق، غایت و هدف سیاست‌اند و باید به هر قیمتی آن‌ها را اعمال کرد، بلکه در نگرش واقع‌گرایانه، برداشت از اخلاق و عدالت ابزاری است. یعنی حاکم باید برای حفظ خود در حکومت، در گسترش عدالت نیز بکوشد و حفظ و برقراری نظم را به عنوان غایت سیاست تعقیب کند.

### کتابنامه

۱. بلک، آنتونی. ۱۳۸۶، *تاریخ اندیشه سیاسی اسلام (از عصر پیامبر تا امروز)*، ترجمه محمدحسین وقار، تهران، اطلاعات.
۲. جوزجانی، منہاج سراج. ۱۳۶۳، *طبقات ناصری*، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۳. راوندی، محمد بن محمد بن سلیمان. ۱۳۶۴، *راحه الصدور و آیه السرور*، به کوشش محمد اقبال و با حواشی مجتبی مینوی، تهران، امیرکبیر.
۴. شبکی، تاج‌الدین ابی نصر عبدالوهاب ابن تقی‌الدین. ۱۹۶۶، *طبقات الشافعیه الکبری*، ۱۰ جلد در ۶ مجلد، به کوشش عبدالفتاح محمد الحلو و محمود محمد الطناحی، بیروت، عیسی البابی الحلبی.
۵. طباطبائی، سیدجواد. ۱۳۷۵، *خواجه نظام‌الملک*، تهران، طرح نو.
۶. طوسی، ابوعلی حسن [خواجه نظام‌الملک]. ۱۳۷۸، *سیرالملوک (سیاست‌نامه)*، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، علمی و فرهنگی.
۷. عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام. ۱۳۳۷، *آثار الوزرا*، به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، دانشگاه تهران.

۸. قادری، حاتم. ۱۳۸۰، اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، تهران، سمت.
۹. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک. ۱۳۶۳، زین‌الأخبار (تاریخ گردیزی)، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.
۱۰. مجتبائی، فتح‌الله. ۱۳۵۲، شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، تهران، انجمن فرهنگ ایران باستان.

Archive of SID